

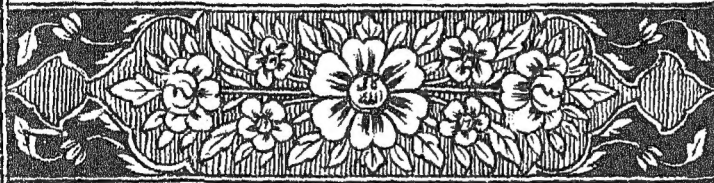
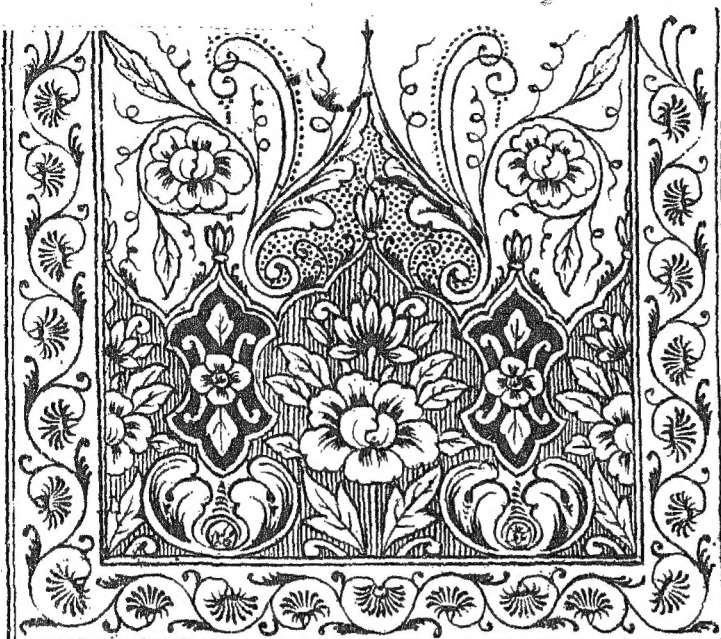
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا

وَمَا كنا لنجده لولا أن هدانا الله



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ سَائِبِغِ النَّجْوَى وَمَوْضِعِ الْبَلَوَى وَمَرْجِعِ السَّلَوَى
 وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَوَصِيِّهِ الْمُرْتَضَى وَالْآلِ الَّذِينَ مِنْهُمْ
 بَخَاءٌ وَمَنْ يَغْضَاهُمْ غَوَى وَهُوَ أَجْزَلُ مِنْ عَظِيمِ الْجَدْوَى وَذَكَرَهُمُ
 الَّذِينَ مِنَ الْمَنِّ وَالسَّلَوَى وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ كَلِمَةُ النُّقْوَى
 وَأَتَّاحَ لَهُمُ الدَّرَجَةَ الْقَصْوَى وَلَعَلَّ الْعَبْدَ الْمَعْيُوبَ
 لَا يَقْطَعُ الشَّرَّ مِنْ عِبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ جَعْفَرِ الْمَوْسَوِيِّ الشُّوسْتَرِيِّ

Handwritten notes in Urdu script.



Handwritten mark or signature.

Handwritten mark.

Handwritten date: 5/5/11

اللَّهُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَضَاعَفَ حَسَنَاتِهِمْ بَابُ صَفِيكِه
 او تبارش در تحصیل مکارات و افتدای عکاساتش در حق می شد اما چون
 طبیعت موزون بود و باشار اشتها خطی می افتد و هم ایما
 و دسه مصرعی می یافت و با جود داشت من بیشتر طبع بخت مان و نافر
 از اشتغال لا طائل بود و اتفاقا مثنوی عالی بهای نان علوی شیخ عالم طاب
 بهای عالمی علیه الرحمة که شیرینی گلو سوز دار و بنظرش رسید و لذتی غلیظ و آ
 علی الارشمال اشغاری چند تیغ آن گفته مان جوهاش گذاشته و بر لعات موازنه
 اصل بمن و علوی طبع ساخته باشد که مذاق قانعان گوشه نشین با بدن هم بکن
 که از لذات نفسانی و ارتقاء و شیم بر جوان نعمت الهی بسته الامر بلند میشیند
 و حرارت است میکشند خوش آید و شیرین نماید بی لکاتیه
 قلعی صبر شیرینی حلوا خوشتر فرو بیزگی از من سلوی خوشتر
 اما این نان بی نمک را نسبت بنان و حلوا می شیخ بهای چه لذت
 شکول که ای بی پامیش مانه و پاوشا می چه عنرت
 شمر و عن الرضا عن كل عيب كليله ولكن عن
 السخط تبلى المساو ولا وما احسن ما قال ولي الله المستعان
 لا تنظروا الى مرق قال انظروا الى ما قال
 انقلاح مثنوی و تنبیه بدارج اخروی

[illegible]

وَهُوَ عَلَّامٌ بِأَعْمَالِ الْإِنَامِ
 سَهْمَتْ فَرْقِ دَرَمَانِ اشکار
 کَیْفَ تَکُنِ بِنَدَائِلِ سَیِّدِکَ
 عَجَلْ عَجَلْ فَقَدْ حَانَ الرَّجُلُ
 بیچ کس امروز افر و اندیہ
 آب از سر رفت دست و پا برین
 خواب راحت بر سر پل خوبست
 عمر چون سیل بہار ان می و
 کلشن لاهوت را نظر اہ کن
 اِخْلَعْ النِّعْلَیْنِ فَانْظُرْ مَا تَسِی
 وہ کہ کلمہ کی خمیدی سید

پسیت نایان جو منائی کسی
 اَسْأَلُ رَوی الصَّلَاةِ ذِکْرَ الْحَبِیْبِ
 اِنَّ فِی ذِکْرِهِ تَفْرِیجُ الْقُلُوبِ
 نام او طغرای دیوان است
 اِنَّ ذِکْرَ اللَّهِ لَیْ اَقْصٰی لَمْنٰی

خطای غلبه "ا"

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| انما يشفي سقامي ذكره | انما يقضي مرامي ذكره |
| ان ذكره مراد الظاهر | ان فيها الله للراغبين |
| ای خوش آن دل که در پیران است | ای خوش آن بنده کار ادا است |
| ان ذکره ترجیح الذاکرین | ان لقیاء تسر الناظرین |
| ای دل و جانم بقرآن یلب | کوبرار و ماری نصف شب |
| جاء من ليله احمه | یا له طوی لیه طوی له |
| جاء من جاء مستعطفا | وهو يدعو راجيا او خافيا |
| قد يلوم النفس في امالها | تارة يبكي على اعمالها |
| مستقيلا ركعا وساجدا | مستحيلا بما اودعها |
| قد ينادي ربه ان يا رحيم | يخفي من حر نيران حليم |
| كيف حالي في لظاهاسيك | لان اعضائي تراها سيك |
| رب قد اخبرني عن حالها | يخفي منها ومن اغلالها |
| ان ذكر الله شافي للحشا | فذكره بالغدو والعشا |
| شب یزیم عشق او پروانه باش | صبح چون مرغ حمیر پروانه باش |
| نیم شب خیز و بادل میخروش | صبحگاهان باغ و دل میخروش |
| لذتی وار و وعای بامداد | از و ماکن ناشتای بامداد |
| ساعتی بزین به کام صبح | زین سبوحی کن هنوز جام صبح |

این کار است پرسانه
 طول درستی خوش حال او
 این نام در حق در پشت و نیم
 و او میخواند و دعا میخواند
 طوی در سن باب
 شب
 صبح
 انحال منع
 لان فعل و فاعل
 اللطیف یعنی نرم کند
 صبح
 از دل به غیب
 بنی سید

راه عشق از خار و ار و گل بشو
 زلفش از و ام هست تو پابند باش
 دم زن پیش کس از بید او او
 و رخ و را از کسی دار و خواه
 هست و نام خدا آرام دل
 شب که در غم ابتلائی و ششم
 دل چهار از بقراری میگردد
 سینه با فریاد و افغان کار و است
 هر که آید از پنی تسکین
~~انگشت در گشت جان افتاده بود~~
 حال من نا دیده دشمن میگردد
 بر زبانم اول استغفار بود
 حاجت از در و جان بهوش شد
 گشت مرغ جان من تخم مرغ
 بر لب من نیمه جانی مانده بود
 دیدم آن صورت بیجان طیب
 یکبار از دوست پیغمبری رسید

احسن مکر کلین شود بیل بشو
 و ز غدارش آتش است پند باش
 و بند هم جامی زن بر یاد او
 کر گشت صفرا از گس لیمو خواه
 میو و شیرین ز نمانش کام دل
 سوز و در و جانگزی و ششم
 چشم چون ابر بهاری میگردد
 آو عالم سوز با جان کار و است
 شمع سان میوخت بر بالین من
 شور و در همسایگان افتاده بود
 دوست خود چون ابر با من میگردد
 بود و ذکر و توبه و بسیار بود
 ماند دل کو یا و لب خاموش شد
 در جگر نبشت تا پیر مرگ
 و از بدن چند استخوانی مانده بود
 ماند خو و آئینه سان حیران طیب
 خدمتی ناکرده انعامی رسید

دل عجب است از آن پیام یافت
 هَلْ أَتَىٰ رَجُّ الصَّبَابِ مِنْ يَابِ
 جان مخزون فتنه آرام یافت
 امَّجَزَّ السَّلْسَلِ مِنْ أَكْوَابِ
 زخم جانی بود جسمانی نبود
 مرعش غیر از خدا خوانی نبود
 تازه دم نخبید لطف جان مرا
 واو آب از چشمه حیوان مرا
 فَاحْ نَشْرُ الْعَرْدِ مِنْ بَسْتَانِ
 واستراح القلب من سلوان
 کمر بنمیزد و دوا این کار کرد
 هر چه کرد آن یار شیرین کار کرد
 دل تندی می داد و ای که بود
 وان نگه از چشم شملای که بود
 حَبْدًا يَجَّ سِرِّي مِنْ رَوْضَةٍ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ حَوْضَةٍ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ لَدَيْهِ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ لَدَيْهِ

سلوان یا نعم خزانه کاویان
 از آب چشمه دلاور و شیرین
 سلوان یا نعم جان آن لب و دانی
 دوا و دوا که آن را منم و دانی

تذکار حالات عرفا و حسرت یار اهل صفا
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ عَبْدٍ صَبُورٍ
 كَمْ كُنْتُ مُسْتَهَامًا فِي هَوَا
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ حَرِينٍ
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ كَسِيرٍ
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ كَسِيرٍ
 جَاهِلٌ فِي لَهْمٍ كُلِّ أَحْجَاهٍ
 قَدْ سَقَوْا عَذَابًا لَا صَافِيَا
 يَا إِلَهِي كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو

کلمه در صدق و سحر
 و این قدر و این سحر
 صلات علی و الطیبین
 کان از اهل بیعت من صدق و سحر
 این که از اهل بیعت من صدق و سحر
 خلیل الله و خلیل من

دوستدارم عشق بازان ترا
جان سپار در زندان تو ام
خسته ام عمری بخت بوی شان
گر نمی گیرم زیستان خودم
گر دلی وصلت نخواهد دور باد
یار هم در بوستان خود بدو
جدا آنها که مروان تواند
حضرت شان غیرت شان فلک
نام پاکت شمع محفل این شان
گاه چون میل نواخوان تواند
که عیان گویند پیغام ترا
ای خوشا آنکه دریاد تواند
خامش و دیگر آنگهی می کنند
خاک کویت سندیای شان
فارغ از دنیا و دین دریاد تو
طرح عشقی هر شبی اندخته
بگاویدار شب تار تواند

خاک را هم یک تازان ترا
خاک پای پای بند ان تو ام
ستم از تهنه های دوی شان
دو نشان از می پرستان خودم
گر ترا چشی نه بیند کور باد
بایسراغ دوستان خود بدو
پیش تازد نور و ان تواند
دزد های شان چراغان فلک
ذکر تو در لب و لهای شان
گاه مثل گل پریشان تواند
که نهان خوانند خود نام ترا
بندگان خاص و آزاد تواند
در گدای پادشاهی می کنند
که در ایت افسرهای شان
و بدم ساغر زمان بریاد تو
شور یارب یار بی اندخته
خسته گاهی زیر و یوار تواند

الحمد لله الذي جعلنا من جنات عدن
و هو الذي جعلنا من جنات عدن
و هو الذي جعلنا من جنات عدن

حَبْدُ الْأَعْيَانِ أَعْيَانُ تَزَالُ

صورت آینه حیران تو آمد

ساغر زهر بلبل میزند

ربروان پای نامسیدگان

شبهائی مومی شبهای تو

شل بیل در گشتانت روند

چهره بارار عذرا فی ساخته

از لب موی تن یارب زنند

گریه مستانه ایشان شجوت

آه از چشمان طوفان خیرشان

آه پر تاثیرشان از در دوست

لب گران از خسرت ذوق تو شد

نشند و غیر از خودت کس آهشان

غنچه سان گاهی خموشان میشوند

ناله های صبحگاه شان شجوت

شام تاریکی ربو و از آه شان

صاف کردید بهت چون آینه صبح

حَبْدُ الْأَعْيَانِ حَلَّتْ فِي ذَرَاكَ

غنچه سار پنهان تو آمد

سکما بر شمشیر دل میزند

خسکان سینه ها قفسیدگان

لاله های داغی صحرای تو

شب و بادیوانت روند

بر لبها راخته افنی ساخته

دست و زلف در از شب زنند

آتشین افسانه ایشان شجوت

جدا فزکان گوهر ریشاش

ناله شبگیرشان از در دوست

تنگان وادی شوق تو اند

و هم کی گرد و بخله گاه شان

گاه چون بیل خروشان میشوند

شور و شین آه آو شان شجوت

چرخ شلی شد کبوتر از آه شان

می کشد از بسکه آه از سینه صبح

ببینی شبهای این
ببینی شبهای این
داری شبهای این

ببینی از خواب خیزان
ببینی از خواب خیزان
ببینی از خواب خیزان

الکین ای ریاب و برب

وَرِیَایانِ سَبِّیَارِ

۱۰۰ شمع
 ۱۰۱ شمع
 ۱۰۲ شمع
 ۱۰۳ شمع
 ۱۰۴ شمع
 ۱۰۵ شمع
 ۱۰۶ شمع
 ۱۰۷ شمع
 ۱۰۸ شمع
 ۱۰۹ شمع
 ۱۱۰ شمع

کرد و براهی اور روح الاین
 بر سرم دیگر چاه خاها شدن
 چون زمین نمید آوم آه کرد
 باها بخا میشو و عدم تمام
 مطلع زمین ایر و چون بود
 کیت آخر مونس و غمخوار من
 میشو و یار تو شیطان لعین
 آنکه در غم مبتلایت کرده است
 پر شتر آید کشید از سوز دل
 صحبت دشمن چرا فروده است
 بیش از نیم پرده غمت بدر
 بر زمین سوا مکن باری مرا
 خود رسید از خوش ناستحت الی
 اسم تو مشهور در قصیر شد
 نام تو کردند خاطمی خاکیان
 ناله سر کرد و آه از دل کشید
 بوم میشد گردل آهین بدی

[illegible]

بیش ازین شکن و لم ز اینجا مرد
گفت با او جبرئیل ای وای تو
تو کنکارتی و ما فرمان بریم
شد جدا از او روح الامین
برویم سر و ش کسی ندیم نبود
روزر و شن در نگاهش تار بود
بود غلطان در میان شک و خاک
بیل خون از دیدم تر ریخته
عالم از میانش بیاب بود
بسلا ندیکه دست و پا رویه
گوشته اند و دست و ران او نماید
رفت اینها بر سر جد شما
او خطا از سهو و لیسان کرده بود
بوده بهتر ترک اولی این همه
این کاشایان چشم شک ماست
لَحْنُ أَصْحَابِ الْقُلُوبِ لِقَائِهِ
وایا سرگرم عییا نسیم ما

از سر بسیار بی پروا مرد
جای این نیست بهت این جای تو
هر چه حق گوید بجای آوریم
خسته خاطر ماند آدم بر زمین
جز فغان کس بر سر آدم نبود
بیز و کلشن کشیش خار بود
آتش می زد و بجان شک و خاک
مشت مشت خاک بر سر بیخه
سک آهن بر دل از غم آب بود
دست بر زانو ز حسرت هار و بیه
پوست هم بر استخوان او نماید
آه آه از جرم حجت شما
در حقیقت خود نه عصیان کرده بود
هست اولی تر شمار این همه
این بلا با بر سر ما خوش ماست
پشت و رو شد نامه با کما نسیم
مینه و محکوم شیطان نسیم ما

عمر با رفت و بخواب غفلتیم مست و مخمور شراب غفلتیم

حکایت

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| کم کسی مانند آدم گریه کرد | تا بیصد سال پیم گریه کرد |
| از کمال شرم سر بالا نکرد | اینهمه مدت نطنه بالا نکرد |
| بعده از جانب ریت غفور | حکم آمد بر وحوش و بر طیب |
| تا تلای دل آدم کنند | تا غواپرسی در آن حاتم کنند |
| جوق جوق از آه و شیر و پیک | از گوزن بای و مرغ و نمک |
| بر سر احسان او می آمدند | تغزیت کو بیان او می آمدند |
| آدم از زانویش سر بالا نکرد | از سر محبت نطنه بالا نکرد |
| پنجهان با آه و زاری کار داشت | ماله های و گریه های زار داشت |
| ماهی از آن تیش حیرت فرو | حشیا از حالتش وحشت فرو |
| رنجه شان از گریه بسیار کرد | زاریش آن جمله را بیزار کرد |
| سر ببر حیران جدا گشتند زو | الامان گویان جدا گشتند زو |
| هر یکی میگفت یاران الحذر | الحذر زین جرم و عصیان الحذر |
| تا نسوزد آتش او جان ما | تر نسوزد لوت او و امان ما |
| هر که آمد حالتش را دید و رفت | بر لب زخمش نمک پاشید و رفت |
| گفت آدم کرد و کار اسیدا | ای بد عالم بد عالم بد عالم |

عصه الهالكه لم يس نبو و
 چون بر ايد اين سخن از سوز و درد
 سر زود چون آدم از اود و
 طينت آدم محمد از عشم است
 سيد اواقف زور و عشم
 و ايرضا كذا نسايح كذا
 عند تصوير مني آري كذا
 كذا ينام القلب هل مر يقطر

ملعه هاي خاكين ديگر و
 بحر الطاف الهی جوش کرد
 قد عفا سر به صطفى
 زین سبب شادی درین کم کم
 تو درین عالم ز آدم نه
 آخر النيران فحيم كذا
 سر زباين بر بيداري كذا
 لست بکلی بالهالک قسمه

تشهيم فيه نفع عظيم

آدم سر بهت و يوان جهان
 آنکه اهل عرش رستاد بود
 شد صائب بر خطاي اندک
 بر زمین چون ريغ بسمل می پديد
 اول آن طوفان که در عالم رسيد
 نه مانند دور دور از اشک
 آب میخوردند مرغان هوا
 وصف شیرینش میکردندشان

زین صدر ايوان جهان
 شجر ايعاصر ايعاصر بود
 غم بسی خورده از برای اندک
 دست بر سر میزد و دل می پديد
 از سر شک خونی آدم رسيد
 بود بر کشتی عبور از اشک
 فیض می بردند مرغان هوا
 مثل شجر قند میخوردندشان

این کی شکست با آن دیگری
 چون شیند آدم مجانبها کشید
 گفت یارب ای بر من ای من
 چند این محبت کشید چندی
 هیچکس از اشک لذت گیر نیست
 بس بوی بس خود و دنا منما را
 شد خطاب از پیش رب العالمین
 قل ما ادرکک ما کاد مع جرے
 قلم پنداری که استهزاست این
 آوا اشک ندامت شور نیست
 اشک نادوم کو هر عالی بهاست
 ای دل غافل خدا را کرتی
 گریه چو نیای منسانی کرده
 پاره دل را تو در گل من کنی
 گریه میاید که یزدانی بود
 بایش در افلاس خوشحال و سال
 اشک خونین از پی عقی شست

ز اشک آدم نیست آبی خوشتری
 جدول خون بر رخ زیبا کشید
 آه از حالات حسرت زای من
 و یک مرغان طعن بر من میرسد
 اشک آخر شور باشد شیر نیست
 تا بکی یارب ملا منما را
 طعن نبود این بمباش اندوختن
 گریه خوش بسیار می آید مرا
 هست حرف واقعی در است این
 اشک کم از فضل زینو نیست
 بد مگو سید آبر و بخش شماسست
 کار سخت افتاده مارا کرتی
 هیچ کاری یارب حسانی کرده
 لعل و کو هر در مزا بل من کنی
 ابر آن بهتر که نیای من بود
 گریه کن تا نه بر مال و منال
 عقده گوهر بر زین رغا شست

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| کشت خشک سبز و شمشاد شک | تازگی در کار آدم شد ز اشک |
| وانه اشکی و گر بنواختش | وانه کندم اگر انداختش |
| چسبیت مژگان جو مبار آدم است | گریه خوین بهار آدم است |
| زین کهر خود را مرصع پوش کن | اشک زایب کنار و دوش کن |
| غازه رخساره ایسان بود | گریه ات کنار و عصیان بود |
| آرزو کشت هست مباران است | در خزان غم بهاران است |

فی الترغیب الی المعرفة والاعمال بالتصوف الفلسفة

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| عشق ذات پاک و اورا کی صفت | چسبیت بانی جو حصول معرفت |
| معرفت حاصل کن صوفی باش | جون علی مکتبا عطا کو فی مباحث |
| هر که را دیدن توان اندیش | و هم را در بارگاهش راه نیست |
| هست اگر تو حید این شرک نصفت | و حدت موجود حرف مهل است |
| نسبت خلاق با مخلوق چسبیت | و حدت ذراق با بر ذوق چسبیت |
| لیکن این دوری نه مجبور و نه چسب | از خدا تا خود بسی دوری بود |
| سینه باز و بقیعه های این است | چشم و لهما از جالش روشن است |
| کیف تمسبی عابد امن کلاش | معرفت حاصل کن از شک برا |
| صدر را از استمان نشانیخته | میهمانی میزبان نشانیخته |
| باغ وین را غنچه آینه را بشکر | بر سمار معرفت سیار باش |

عشق با طهارت و بی غش و غش با طهارت
 در این عالم و آن عالم و آن عالم
 ساله و ساله و ساله و ساله
 بلکه نقال و غیر نقال
 و لاری قال و غیر لاری
 قال و لاری و غیر قال
 ایچون و لاری و غیر ایچون
 بچان و لاری و غیر بچان
 بیچان و لاری و غیر بیچان
 بیچان و لاری و غیر بیچان

موضع کاغذ و خط و قلم
 الی کل من ذوق فقر کما یحب
 علی اذلی نظر راسه
 مع کجندی بی باقی عبادت
 کجندی و کجندی و کجندی
 مضمون حدیثی از جناب
 امیر ویت

کلمه دل علم آبا و کن
 کل بحین از جنبت مادی علم
 جذاً حصیل علم المعرفه
 گنه و معنی از کلام بوسیله
 نگیه کی بر این سنیا زیدت
 لیت شعری فالکوم الفلسفه
 حیت حکمت چند قول مختلف
 شیخ این گفت و امام این قسم گفت
 جسم قیمت را چو قابل شد چو شد
 در بیان کیت کم مضطر بهائش
 باشد از حکم خدا ابر و طهر
 منع خرق آسمان نادانی است
 نه از هر چه خبر باشد ملک
 فاعلی چند از حدیث و از کتاب
 از بخاراتی که می پیچد جسم
 کو و صحرانگشته زمین آواز پر
 اوقعا تباکهم فی الواسطه

خانه باغی بهر خود بنیا و کن
 گوهری پیدا کن از دریای علم
 من لسان الشریح کلاً بالفلسفه
 در شامت کی رسد بوسیله
 سینه چون طور سنیا زیدت
 در امری الا عما فیها متلفه
 نقل اقوال نحیف ماسلف
 جمله تقلید و سر اسرار مفت
 جوهر فردا چه باطل شد چه گشاید
 صورت نوعیت کو جوهر بهائش
 از کجا آید بخارات این قدر
 زانکه معراج نبی جسمانی است
 میکند آواز و در جو ملک
 رعد را و مانند آواز حساب
 پنهان که تفتح ریح اندر شکم
 وه که دانندش خزان گور نشتر
 صوت سرعده عنده هم کالطیر

۵۰
 بیت حسن کردن
 علم معرفت این از زبان شریح
 بی غش

۵۱
 بیت حسن کردن
 علم معرفت این از زبان شریح
 بی غش

۵۲

۵۳
 اخلاق الحکما فی الصوره النوریه
 فن قابل جوهر تنها و جسم
 باشد آینه من را علم نهاده
 و در صاحب الشریح من غدا
 خدا دانسته

له نقل و نه از قال
لست اجد له

گر بود ای فلسفی حکمت همین
و خن در علم خدای تا کجا
او عای علم در هر جا عطا
بو علی قوس قزح نشاخته
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
کر شفا اندر شفای بولیت
در نجات این است ای وابر نجات
اینچه علمت ای حکیم ارحامی
علم بود غیر علم عاقلیت
حکمت الاسفار ضد را پاره کن
چون حلول قهریز و اسیر بود
چند باشی محفل آرای خزان
همیش با اهل دین باید شدن
گوشت گیر و راست طبع از کج روان
ساقیا مینای صهبای بیار
سینه ام را کن بگرشست شو
جبهه دستار من در آب ده

فاستعنه منها بالعالمین
گمراه گوی ترا ز خدای تا کجا
بیخ ما فمیده این دعوی غلط
چند جا تیر و کمان انداخته
حکمة الیوان شتر مستطیل
از شفا صد بار خوشتر ما جویت
از نجات او دهد داور نجات
فاستعنه ماذا یقول العالمین
ما بقی تلبیس ابلیس شیعه
ز محبت اسفار خود را چاره کن
آن نه سربازی نه طریایه نه بود
چرا که گوی مسند پیغمبران
گفته خود در تلبیس گمنام شدن
راست نماید صحبت تیر و کمان
با و نه نابی صفای بیار
تا نماز گوشت این حکمت در ده
ساختی در رهن اصطلاح است

فی خطاب الله العظیم مع محمد کلیم

| | |
|---|--|
| هست مقول آنکه روزی بر کلیم | وحی آمد از خداوند کریم |
| موسا هر کس که دارد محبت من | هر شبی آرد بر روز اندر خزن |
| و آنکه شبها تا سحر بیدار نیست | نیت ز اهل در و در و کار نیست |
| روزها لاف محبت میزند | شب چو آید استراحت میکند |
| یشود هر کس که شیدا می کی | والله طریز او امانی کی |
| یار را خواهد که بهانش بود | جمع تابان شبانش بود |
| روزها بایار خواهد خلوتی | وقت شب بجز او خواهد حلو |
| جانن آید کد امین و لبر است | کز جناب کبر مایی بخت |
| موسا از دل فکاران اگهم | از دل شبنده و ابران اگهم |
| مرهم جان فکارشان منم | مونس شبهای تابشان منم |
| ویده و لها بوسی من کنند | شب هم شب آرزوی من کنند |
| تنگ شدم از غم و فکری | میرسد تا چرخ شور و شینشان |
| که غم و فکر حساب من کنند | گاه افغان از عذاب من کنند |
| که خطاب شوق ما من میکنند | وز هدای گاه شیون میکنند |
| هَبْ لَنَا مَوْسَى مِنَ الْقُلُوبِ الْخَشُوعِ | هَبْ لَنَا مَوْسَى مِنَ الْعَيْنِ الْوُجُوعِ |
| موسا خواهی مرا از و یک خوش | یا و من کن در شب یک خوش |

سوره یوسف
و یوسف یوسف
و یوسف یوسف
و یوسف یوسف

تو باین سونی آری چسدا
 حاکم حین کف فاسح لانتفر
 یسأل الرحمن هل من طالیه
 کیت مستغفر غفاری کنیم
 خواستکاری هست تا نعت و سیم
 تو جواب این صد اباری بگو
 انتبیه یل عولک فوالا لک لکیم
 میرسد از جانب یزدان ندا
 اجر این ابرام را شنیده
 مست هم شیار گرد و شب
 یکنه دعوت ترا آفتای تو
 گرم طاعت شو چه افسرده
~~سینه ای که وقت مستعطفا~~
 قمر مشوق شاکا یخ الغرام
 قمر مطیعاً مثل عبد قاتل
 قطره های فیض میریزد صبح
 تو چرا خود را بخواب انداختی

دست خواهش بر میداری چسدا
 ان هذا الوقت وقت مغنم
 او مشوق مستحیر راغب
 کیت با نعت تا خریداری کنیم
 تشنه کو تا ساغر رحمت و سیم
 خیر و لیسکی بگو آری بگو
 ارجح الا عطف نادک الکیم
 تو نمکین جواب کنی ندا
 این صلاهی عام را شنیده
 تو نمی خیزی عیب ستی عجب
 بنده و این سر کشی ای دای تو
 بر تخیلی خستد یا مسوده
 سوزش شمع در بزم صفا
 قمر کینا با کما مثل القمار
 یلک لک لک کالکاسیل
 تشنه شوق میخیزد صبح
 تو چرا با تشنه گامی ساختی

لطف ما و از نسیم صبحگاه
 باد او ان جام صهبای بن
 صبحگاهان شور و غوغای بکن
 صبح ما بر خیزد ایم می خروش
 کوش کن تسبیح مرغان حس
 در میان نغمه پرواز می خوش است
 بهر کشت کستان هم برو
 انکه خوین نیست و امان باغ
سیرها البساقی ادر کاس المدام
 هات یاساق الصبح الصفا
 استغنی بالله من کاس الریح
 انها ماء رقیق كالصبا
 طیب یخیرح الحاضرن
 مطرب از در بر خوانین عل

تو نکستی در حسیم صبحگاه
 بوسه بر لعل شکفتنی زین
 زو بهجای تابشانی بکن
 با طیور و با بهایم می خروش
 ریز خون دل بد امان حس
 با طیور و در ساری خوش است
 صبح در کدر چون شبنم برو
 بنوا شو با حس خیزان باغ
 از شراب حب بکن بر نر حام
 خند باشی خواب باشو حالبا
 انها تهلی الی وسط الطريق
 مستلذ مثل ریحان الصب
 فانیع لو نایس الحاضرن
 فو که زان پیدا کنم شوق عمل

عزل فی الذب الی العل

غاشی با تا بکی بکتابی
 تو به عذری و عای یارب
 در شستان حسد با خود بیر
 اند عمل شمی چه انی کویبکه

این بیت
 از کتاب
 تذکره
 شاعران
 است

در سفر بخانه نیکوکاری چاره
کامیاب جاودانت میکند
فکر غافل نیست جز خواب شور
تا بکی خواب نه شب تا صبح
سید اگر تشنه شوی قه پیا
آه کن در سینه کرداری بیفته
فیستی واقف ز تاثیر و عیا
سیخ میدانی که چندین مشکله
بهر هر کاری دعا در کار هست
از دعا حاصل شود هر مطلبه
از دعا هر کس که استکار کرد
گاه و بگه رازی گو با جیب
~~عقل اندیشه~~ گاهی خداوند خشن
که جدا باشی فغانی سر کم
وحشی آمد از جناب کبریا
هر کجائی با تو هم تمنشین
چون دعا بگریه وزاری بود

تو شہ یا بھر ہی یا میر کیے
 کہ تو اسی چہ روزی ^{بلکہ} ^{مطلیہ}
 عاشق و شب تہ سحر تاب ویتہ
 میتوان بیدار شد نصف شبہ
 صافہ از عشق نبو و مشربہ
 نیشب پاور و ما بکس کیے
 مرغ طوبی سیکد تیر دعا
 میشود آسان بیک ^{ان} ویلے
 کار آسان بیدار شود آسیت
 از خدا لبیک و از تو یاربے
 رب غرت و احش و رنار کرد
 چیت افغان خواندہ ^{یا} ^{تو} ^{یو}
 ووری از من یا تو نزدیک مینے
 ورنہ پنهان داستان سرگرم
 کا پنچ خوابی گو قریب موسیما
 را از من گوی و در یاد من
 ہر کجا زخمی زند کاری بود

سے نامور اقبالؔ
فی کلامہ اور وہ کہنے
منہج البلاغہ شریفؔ
نیر الہیؔ

میشود مقبول اکثر این دعا
 و دعا مضطرب بی یاور است
 زود و مطلب را میسر می کند
 زود و عاکن با خضوع و با خشوع
 غیر و تو ما چرخ احضار این دعا
 از دعا معمور و پابر باد شد
 از دعا بشکافت موسی آب نیل
 از دعا و اوج و برین خاک رفت
 از دعا که در جهان زیر و بر
 و آنچه تاثیر و عاوری کم است

میکند عالم مستحسین دعا
 مورد امن بحسب المضطرب است
 و اجابت صغ و میکس کند
 عَفَرَ الْخَلْقِ مَحَلَّ الدَّعْوَى
 میشود و کبریت احضار این دعا
 از دعا ویرانه ها آباد شد
 از دعا شد مار گلشن خلیل
 از دعا و اوریس بر افلاک رفت
 از دعا زائل شود حکم و قدر
 بالیقین میدان قضای میرم است

حکایت

در زمان مانندی زاده
 گفت شاه که دویشت زرم
 بریزم از بهر تو رنگی تازه
 گفت سلطان بر چه خواهی میدهم
 شد فرنگی زاده بر کشتی سوار
 یک بیک کشتی ز تاثیر و خان

رفت پیش پادشاهی سوده
 و بر بوسه و مرغان
 انگتم و شش جفت آوازه
 که کدائی پادشاهی میدهم
 خلق در گردش هزار اندر هزار
 از زمین برخاست سوی آسمان

رفت و بعد ز سامعی آمدند و
 یز آسمان آمد بر شاه زمان
 شه بادخشید قیطار ز رسی
 گوش کردین قصه راضا جده ی
 گزیمکینی عطای کردیم
 کشتی گردون بکام دوستان
 می توانست از و عا مقصود یافت
 رفت اگر او تا برنج آسمان
 گر پریدن بحر نصر آینه بود
 شد پریدن بر هوا کار گس
 کشتی حاجات جان در بند
 بدل و حسان خازنان دولت اند
 دولت و مال از و عا

چند سیلی دور از جایی که بود
 همچو کرکس رو بر در جان
 زانکه هترو بنو و افونگره
 گفت سلطان ز انشد زین جایی
 میرسد از خاک تا عرش عظیم
 از برایش بی دُخان شد روان
 قبه هفت آسمان می شکافت
 میگذاشت این ملک هم یگان
 پس و عا اعجاز ایسانی بود
 کس نمی نازد باین جز بوالهوس
 از و خان سینه میگرد و بلند
 هر دو قطب آسمان دولت اند
 بر فراید چاه و اقبال از و عا

تغییب

ای که نقضی برو عای آوری
 کی شرانظر را بجای آوری
 گرد و عا مردود شد نمکین شو
 و اثر ظاهر نشد بی دین شو
 عید حق را کی تو ایفای کنی
 کاین تقاضا عهد خود را می کنی

این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۵۷/۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۰

کی نبرداری که از فیض دعا
 چون دعا کردی عبادت کردی
 چون شش آید دعای مونس
 میکند تاخیر تازی کنند
 هر که میخواهد دعا در هر زمان
 تا چو در وقت دعا خواند دعا
 چون رسد ذکر و دعایش فلک
 و آنکه هنگام بلاست یاد کرد
 عرشیان گویند کاین مرغ نیست
 هر کسی با دوری و بیگانی
 زو بر دم در شد آید میکند
 زو نیاری جانب باری چرا
 این همه است اسباب و علل
 بیچکن را و غل در تقدیریت

نه

میشود و دور از سرت چندین طلب
 امرای زور را اجابت کرده
 بشود و پیغم صدای مونس
 پسته مطلب را طلبکاری کنند
 میشود معروف و افلاکیان
 میشناسند آن لب کام و صدا
 گوید آیین از برایش هر ملک
 گویند تعمیر بی بسا و کرد
 گوش خور و صدایش نیست
 کی تواند زو دم از پنجه بگنج
 عوفی مطلب بر عاید میکند
 دست پیش بر نمداری چرا
 کَلِمَاتُ حَلِّ الْقَضَائِ حَلِّ الْحَبْلِ
 خواست تقدیر را بدیر نیست

تذنیب عجیب

چون تر بار ز سر و کار نبوی
 زو و میخواهی که ماه آید بسر
 میهم بهر تو اورا رسیه بود
 نایسته کرد و دست یکشت زو

میکنی ساعات روز و شب شمار
 گوهر عالی بها عیون عزیز
 از زن و فرزند قدرش بیشتر
 باز میخواهی که از دستش دهب
 در غم زار غم خود غایب
 ز میخواهی برای خویش
 ایکه دایم در پی ز میزدی
 چون خزان تا چند جوی گاه را
 خیز و بر درگاه حق غایب
 بر در رب العلی یکدم بیا
 طاعت همچون خودی باشد خطا
 مان مکن سیم و زار از سلطان طلب
 نیست پنداری عطای شاه
 نازم این حمت که وقف عایت
 جدا بهمان سرای عام او
 لوحش الله در گهی چندین بلند
 پا و شاه اسما گدای پیش نیست

میکنی مهر وصولش انتظا
 گرچه همگش نباشد هیچ چیز
 یکدم از وی بهتر از صد گنج زر
 تا بدست آری زرو از بزم ریه
 حاصلی زین نیست جز بیجا حیل
 مهر ز خواهی قنای خویش
 چون بهایم رو با خور میر ویک
 ترک کن خراگاه میر و شاه را
 دست دل در خیمه شهباز
 چو نتوهر جای درینجا هم بیا
 پشت را کن پیش آن یکتا و تما
 نعمت بنیایت از سبحان طلب
 جستجو کن بخشش الله را
 خسته جانواراد و ای برست
 جدا فیض صلاهی عام او
 گشته وقف هر فقیری ستمند
 کوس سلطانی در آئی پیش نیست

فی وضع آنجا تهرسد از شریف
 مانع از ذکرش نباشد هیچ حال
 راز گو بر طور موسی یکطرف
 مصطفی جا کرده بر عرش خدا
 حُوتٌ فی لیلَةٍ فی حِجَّةٍ
 چرخ میگرد و دیگر دگر کوی او
 خلق می بندد شب درهای خویش
 لیک این در را بشاگرد و اکسند
 شاه میخواند که بر پا ایستد
 گاه از سرنگ منت های کشته
 حق ولی بناسدت قبل از کلام
 فی درینجا مانعی فی حاجبی
 پیش شه هر روزگر حاضر شویدی
 بر در حق گرسی هر صبح و شام
 هر چه آمد شد درین محفل کینه
 بر سلامی شاه دشنامی دهد
 حق نمی رنجد مگر از فعل زشت

۵۳

فی توی راهت تکی بر خمیض
 قرب او در هر محل دارد مجال
 سبزه خوان بر چرخ عیسی یکطرف
 یونس اندر بطین ماسی در و ما
 ظلمتٌ فی ظلمتٍ فی ظلمتٍ
 بجز سبزه سبخت و جوئی او
 میکند آرام و راه اسی خوش
 ابل حاجت در جرمیش جاکسند
 بی معرفت هم نداند کیست
 گاه زر خواهد و زیر مرتیست
 با تو باشد در قعود و در قیام
 جوش مطلب هاست با هر طالبی
 خود خفیف و بار بر بنابر شک
 بر فزاید غرور جاه و احترام
 بیشتر قرب خدا حاصل کنی
 گاه برو دشنام انعامی دهد
 در جزای کفر کی بخشد بهشت

ختم آید یا دشته را بی سبب
 سیاتیر الجرم معما یعلم
 اتم است شیشه سینه اش
 و آنکه آمد بی زبان محروم شد
 دین نه شان عالم الاسرار است
 علم او باشد بطلب آشنا
 لیس خفاه ضمیر لک صامیتین
 مانعش نبو و سوالی از سوال
 میلان در ابرو باران کرده جوش
 مرغ در گلشن فروشان از غش
 که که من را کی او ساجد
 که چه از سوی حرم پویش رسید
 عابد و بیت الله و ذکر و مناسک
 در گشت و در گلیسا ذکر
 سجد و سجده و ویر و حرم

رحمت حق است سابق غضب
 غالب فی الحکم لکن حکم
 گوناگون است مخلص و اندیش
 کی نیاز باطنش معلوم شد
 کار بالبنیت با دل کار هست
 که چه نبود حرف بالبنی آشنا
 پیش او یکسان بود شور و این
 لیس بلهیه مقال عن مقال
 بگنابار کو بهاران در خروش
 غنچه و لعل و نموشان از غش
 عاکف فی بیعت او مسجد
 میتوان از دیر هم سویش رسید
 هند و تجانه و راز و سنا
 در دل فرعون و موسی نکر
 بر دوازده لعل و خوش نور و سلم

حکایت

بادشاهی رو بسوی حید کرد
 ماند لشکر و راز و ماند کرد

خواست تا دست بر آید فرو
در خود انجا شوکت و شانی نید
نزد او رفت و تملق پیش کرد
گفت من فرمانده این کشورم
امشب اینجا تو ادا کن خواب ده
روستای اعتنائی او نکرد
زینت ظاهر چو از سلطان رو
شاه مست کرد و بار دیگر شش
عاقبت جا داد شب و کام خویش
بالش درویش زیر سر کشید
صبح گفتش رهن احسانت شدم
اینک اینک لشکر من میرسد
کن برگاهم کزادی بعد ازین
تا کنم حق نمک خواری ادا
هر که در عسرت بگیرد دست مرد
تا نظر بر خطه بر نامش یکنه
که چه در هر سهو معذراست مرد

۳۲۱

و اهل جزایر احسان
و اهل احسان

چون بیت ان خیمه وحشت که بنود
هیچکس جز مرد و دستان فی نید
گفت و هتاهان کیتی کردم مکرده
در پی صیدی جدا شد شکرم
تکه نانی و جامی آب و ده
استماع در عسائی او نکرد
در نظر شاه و کد اکیان شود
چون بنود آنجا کسی فرمانبرش
داو زمان سفره انعام خویش
بر سرش خواب از کین لشکر کشید
کز چه شاه هم از کد ایانت شدم
حشمت شناسی بر من میرسد
تا کنم لطفی و کاری بعد ازین
نیست احسان از انجا احسان جزا
اسم او در سینه باید نقش کرد
متصل انعام و اگر امش کینه
لیک احسان از آباد سهر کرد

نکلمان

ناکهان فوج و حشم بر سر رسید
 خواند زرش و شد سوار و سپهت
 بر فلک چون خرد و خاور نشست
 بعد ازین برخواست و بهمان صحگاه
 رفت و در ذکر الهی یافتش
 و دید افسر بر زمین بکشد نشست
 مرد و گر چون از نماز آگه بنود
 گفت شاه ما اینچه حالی داشتی
 شاه گفتش این نماز و ذکر است
 عامی این را چون شنید از بجایست
 چون شمار او به پیش دیگرست
 پس کنون ما هم بسویش رو کنیم
 هست چون ما و شمار او اوری
 گر چه سلطان از اسیر و تاج هست
 بخت نشویند مکن سودای خام
 پیش هر ناخیر نالیدن خطاست
 تو ولیکن ناشکیب و مضطرب

نوبت و تقارن او در رسید
 بام و کوکب شهر را معمر ساخت
 شاه هم بر تخت با افسر نشست
 کرد و بر و بر و عده سوس با شاه
 بی کلاه و تاج شاه یافتش
 و دستها سوس خلک بر نشست
 در بلاد شرع و دینش ره بنود
 از کسی گو یا سوالی داشتی
 این سوال از خلق نبود از خداست
 گفت پس بپشت نمی بایست
 دستی از دست شما مالالتست
 دست از سوس شما کیو کنیم
 چیست فضل مهربی بر مهربی
 زر چه بخشد او که خود محتاج هست
 کام زن بر رسم و راه مرد کام
 چهره بر هر خاک مالیدن خطاست
 با چنین دانش کم از مرد لری

فصل فی ترویج الحسب
استحضار ذلک فی فصل الثانی
تبیح فی استحضار الجماعه
وقال القاسمی فی الکتاب
من الاواب ان یروج
فی کتب

گن او این خمس یا سوز و حران
 آنچنان بر خوان که گراید اجل
 گن او این بادل و جان برین
 تیج میدانی که عمرت آخرت
 بعد از صبح تو شامی میرسد
 احتمال مرگ چون در هر دم است
 طول عمرت که مقرر کرده اند
 پس طربین میشناس معلوم هست
 چون نداری علم تقدر علیم
 آنچه رفت از عمر نبود از ان اثر
 پس نه قادر مگر بر ساعتی
 بعد کی ساعت میدانی که هست
 گر یقین دانی که می آید اجل
 کن نماز و مرگ را آماده شو
 طاعت حق با حضور دل کن
 در عبادت دل باین و آن مده
 نیست قرب خدای پاک کن

[illegible]

کات در صبح اول نماز
 و در صبح دوم ۱۱ خطبه
 در روز پنجشنبه
 روزی ابو بصیرت علیه السلام از قال
 از ائمه است که گفت که اگر راه
 بین بی سبب است
 تا علم بی سبب است

نوکرو قرانی که میخوانی بفهم
 لذتی بر داری از کار خوش
 فکر کن پیش نگاه کیستی
 در عمل اغراض از مردم کن

بر زبان نام که می رانی بفهم
 چشم بکش بر جمال یار خوش
 باریا لب بارگاه کیستی
 با خیالت دست و پادراکم کن

روایت

دروغا چون ناک اعدای من
 شد درم بر پای سر و زانم
 بس که بی آرام بود از خم و درد
 عاقبت چون گشت سرگرم نما
 آن زمان بر حکم سردار زمان
 چون تمش شد موم از سوز و درد
 چون برون کردند از پایش خد
 از چنان درد و آلم ایذا یافت
 رفته بود از خوف حتی هوشش سر
 چون برون آمد از آن راز و نیاز
 تو ازین راه درویش آگه نه
 از عمل طبیعت مکرر می شود

خور و بر پای امیر المومنین
 درد و سوزش می شد افزون مدام
 شاه دین پیکان یار برون کرده
 جسم او شد نرم از سوز و گداز
 همچو گل کردند جانش مومنا
 با سهولت آمد آن آهن برون
 شد ز خون سجاده اولال رنگ
 بنجیه کردند و خبر اصلا یافت
 دیگر از پایش چنان میشد خبر
 دید و پرسید و خیال کردید راز
 ربه که اتمی سالکان ره نه
 این صفایت کی میر شود

تکون عالم را بدل رده و او را
کاه و دامن را بنفشانی غایت

100

شمع شباف و زین العابدین
آتش زور و حیرم خانه اش
سید سجاد و بر حیات و بود
خانه خاکستر شد و بدو انکس
شعله سوز و گوشت از این است و بس
شمع سمان بکند از و چون بر دانه

في الخطابات اللطيفة والشعر كانت الطريقة

يا الهامين ربيته من غيبه

سچے میں یا کل و ایمان من

ما یصدای مرغ های بوستان

او كفوح الورد من نشر الرياح

برق و بی‌سیم از ماسلام

بہر درو من طیب اور وف

مرتباً عدد مرتباً عدد مرتباً

عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من صلى ركعتين
في وقت من أوقاته لم يمت
موتاً أبداً ولا يضره شيء
من الموت إلا بعد أن لا يقبل
الجنة ولا الجنة ولا الجنة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

بر سر و چشم نشین خوش آمدی
 حرف جورش یافدا آورده
 گفتگوی یار ما را بازگو
 بازگو احوال جهانان بازگو
 بازگو با ما حدیث یار ما
 شک بر زخم دل من ریختی
 جان من با وفا دانی حرف تو
 با دل من ذکر او یک پاره کن
 بازگو حال ملحم یک و یک
 آنکه از من بی سبب شد بی و مانع
 حال آن عجب دهن با من بگو
 خاطرش رفت آن زمان دوستی
 ای دریغ آن وز کاری کز کرم
 جان من محو تماشائی تو بود
 گاه با جنگ و گهی با آشتی
 جانمن باز آئی و جان را هم ببر
 ای صبا اینا بگو با یار من

نه

کز بر آن یار محوش آید
 هر چه آوردی صفا آورده
 حالت آن بیوفار بازگو
 قصه آن سست پیمان بازگو
 تا شفا یابد دل بیمار ما
 تو مگر با کاکلش میخستی
 ذکر او کن ذکر او کن ذکر او
 گفتگوی چاره و با بیچاره کن
 پاش بر زخم دلم شست نمک
 شد دل من در فراقش داغ داغ
 از زبانش یک سخن با من بگو
 حایلش کن دستان دوستی
 می نهادی بر سر و چشم قدم
 چشم خون پالائی من جانی تو بود
 دل ربودی جان چرا بگذشتی
 من چه خواهم کرد آن را هم ببر
 چاره کن از برای کار من

وَلَحَاتِي مِنْ لَمَائِفِ أَوْزُرِهِمْ
 بازگو از مشروبیت و سینه
 احلای یاریج من ارض الغریه
 عر شخص فی ثراه نائم
 لاسقی الله النعمی کمر عمره
 کی کشم در چیم تر آن خاک را
 گن مرا یارب ترا بی ترب
 تابکی باشد شارب غنیم را
 شست عصیان مر عشق امیر
 لوت جرم بر و عشق تو را
 یک شباغ عشق غم بر مید
 بود بر محمود و محو یک ایاز
 از مجاز پیا حقیقی بهتر است
 اصل شی از شاخ محکم تر بود

أَوْ بِمَا انشأت فیها زمر
 انھا بالله فی اقصى السمن
 کما فیه حجر ساقی الکواثر
 ان قللی فی هواه هابسو
 احرق حشا صدی جره
 کی بوسم آن صریح پاک را
 تا شود ناپاک پاک از انقلاب
 ساخت کلامی کو سار غم را
 عصر لازم نیت با آب کثیر
 خاک طاهر میشود از آفتاب
 یار صیدش را کجا سر مید
 کارها کردست این عشق مجاز
 از پلاس آخر دستی بهتر است
 قوت باطل ر حق کمتر بود

سوز و گداز عاشقان مجاز

عاشق زاری چکانیت میکند
 گفت آن حالیکه بر کس کوش کرد
 از حبیب خود شکایت میکند
 رخصت صبر و سکون بوش کرد

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

قصه سرگرد و دله خون چکید
 داشت از بس آتش شوق و طلب
 گفت شنو داستان غدلیب
 بشنواز من آنچه من میگویم
 پیش ازین با خود کاری داشتم
 یکم تازی شاطری میخواره
 شوخی میاک سست غافل
 لَحْمٌ الدُّنْيَا كَيْفَ لَئْلُ الشَّجَرِ
 غافل از حال گرفتاران خویش
 تار لفتش دلا و نیز جهان
 از گاهش ملک ایما نهاده
 زلف را گفته سمن سائی کند
 عشوہ مارا و لبری آموخته
 ساخت هر جا قامت رعنا بلند
 چشم او چون چرخ دور می کند
 حسن و رنگ صباست رخته
 و ده چلب میا و بیدادی ازو

این شعر
 در وصف
 شریف
 و
 در وصف
 شریف
 و
 در وصف
 شریف

حرف در دل است و خون چکید
 سوخت حرفش در میان گوش لب
 خود چنان فهمی زبان غدلیب
 خوشتر از مرغ چین می گویم
 لاله روی کلعداری داشتم
 کله خن شکر لبی سه باره
 و لبری سیمین تنی سنگین
 ذوقا امیندکم لغیر
 بجز از درد و بیماریان خویش
 هر سرش کانش خونریز جهان
 در هوایش خرمن جانها باده
 قتل عامی از خود آراتی کند
 چشم را جادوگری آموخته
 شور رستاخیز شد زانجا بلند
 گاه مهربی گاه جوری میکند
 لعل او کان ملاحیت رخته
 امایه دو کان قنای ازو

سستی هم در ارسلان چندان او
 دل بطفی خرد و سالی داده ام
 تماشدم از کوچه جانان جدا
 و انهم شد لاله زار از خون دل
 عشق و سوز و در و همان شدند
 شب ز بهجورتی او خوابم نبرد
 جان و من تنها یمن بودیم ما
 که کمانم این که یار از رده است
 گاه این کوست از یاری کشید
 شب هر شب بیقاری داشتم
 میگردم صبح که دست نماز
 کافور غار تکر ایسان من
 آفت دین دشمن زهر و ورع
 از زمین تا آسمان پرورشید
 یک قبا عی تنک در بر ز نشان
 کاکل مشکین او در پیج و تاب
 نبوده بود اول دل ایمان من

جان و هم بی حیتیم حیوان
 وصلی او را احتسابی داده ام
 سوخت از غم دل جدا و جان
 او بگلشت گلستان مشغول
 چاشنی کیر از دل و جان منند
 از غم دورتی او خوابم نبرد
 لحظه از شب نیا سو ویم ما
 از وفادارتی من بر بروست
 زمین سبب عالم باین خواری کشید
 ناله و فریاد و زاری داشتم
 یک بیک آن مایه اعجاز و نماز
 دلبر من جان من جانان من
 باز غاگالشمس من بانی ظلم
 صحن خانه جلوه گاه طور شد
 حکیمه در با و خودش و امین
 نرگس شهلاش مست نیم خواب
 این زمان آمد بقصد جان من

۳۳

این درازداده هم
 کردت باطنی
 غریبی بود

باشیدم کفتم بگیرم دست او
چون کمال آمد دل مدحش من
قال ما بال الفوائد السو جع
رنج شد چون طبع ناز که ارغش
گفتش بر دیده یا بر سر نشین
پیش ازین را و حسامی رفته
کلام در راه کرم کی سیر دیک
حایا کز ادا احسان آمدیک
بر کنار لاله زار من نشین
از سرم دامن کشان مگر چنین
رفت و ما تیری مگر دوش این کلام

۵۴۳

بر دوش ز من نگاه دست او
دست بنهاد از کرم بر دوش من
قلت لئس ان عجیب کاسمع
خواست بر خیزد کفتم دوش
ای سرت گروم دمی دیگر نشین
زه غلا کردی کجا سیر فتنه
پشت پای بر سرم کی سیر دیک
می بخور چون پیشستان آمد
بی خلعت در کنار من نشین
خسته جانم خسته جان مگر چنین
بعد ازین ما یم وزاری و سلام

في ذم الدنيا ومن يهواها وتبكت من غفل عن الدين في هوا
انما الدنيا ستاع للفسود
ان الدنيا لكم لدار فانته
وسررا لهن به ان كرا عا ط
تو پنی دنیای دون سرگشته
در غم زرمی خروشی ای عجب
انما الدنيا بقاع للمرور
بل جعیم ذات عین انیه
واطلب الدنيا طلاب المصطل
وز طریق آخرت برگشته
دین بدینا می فروشی ای عجب

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فانية
والآخرة دار باقية
والذين هم في الدنيا
مغفلون

نیست این لیس و لاجون مشو
 این چو سو و امیکنی مغبون مشو
 سید این وهری ماند بار
 ظا هرش ز رست و باطن هر دأ

تشکیل

گر بوی دنیا طلا و دین سال
 و آن طلا فانی و باقی این سال
 پیش عاقل این سال کم بها
 بود بهتر زان طلائی بی بها
 کیست در حالیکه عکس این با هست
 نیست دنیا جز سال و دین طلاست
 حیثیت کز پتی فانی سال
 میدهی از کف طلائی بی زوال
 حسرت احوال دنیا چند چند
 شوق وصل زال دنیا چند چند
 میل دنیا چون بجز کفار نیست
 پس چرا ز دمو سنا ز عار نیست
 زال دنیا عاشق بهال هست
 روز و شب همچو آیه از دال هست
 دست ناکس چون سد بر پایی ن
 کس چرا دار و میرسو دای ن
 الا بالاجال فی تحصیل المال والتعبد لمن یحب الجاه والجاهل

حیثیت نان جو قناعت بر لیل
 مال دنیا در نظر باشد و لیل
 حیث باشد چشم بر خوان کست
 ریزه نان جوین خود کست
 غم مخور که صحن بفرانیت نیست
 نان جو کافی جو گیتا نیست
 نان بخاطر جمع گرچه از جو است
 خوشتر از صد مجمع کیخرو است
 نان جو را بهضم نفسی لازم است
 جمله نانها منضم این باضم است

۵۴
 این بیت از کلامی است که در کتاب
 تذکره شاعران آمده است
 و در آنجا آمده است که
 این بیت از کلامی است که
 در کتاب تذکره شاعران
 آمده است و در آنجا آمده
 است که این بیت از کلامی
 است که در کتاب تذکره
 شاعران آمده است

لَسْتُ بِأَنْفِ حَبَّةِ أَصْبَرِ الشَّعِيرِ
 مان جو چون کرو سائل رطبا
 تو ولی سرور هوایے کلاه
 تلخ واری در غم شکر دمان
 استوانت در پی حلان شکست
 بلکه جانت پای بندر شدت
 که نباشد هر و نانت کباب
 دست تو کرد و در از فالو دست
 چند فکر قلیه و شلغم یکنه
 اصْطَبِرْ اِنْ لَمْ يَكُنْ عَجْلًا حَنِيدًا
 که هر چه بر سر خوان نیست
 اِنْ حَرَصَ لَمْ يَكُنْ نَاصِحًا مِيَّةً
 ای که سنجو ای زرو مال از خدا
 فرض کن حاصل شد این مقصود تو
 بخشش خواستی از چرخ زر
 از جهان گر بگذری جو دست این
 فرض گر خواهی بگیری از امیر

۵۴۶

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 گشت نازل از برایش مایه
 دست پاچه از برایش کلاه
 هله علوا شد ترا سو مان جان
 زکب تو بی نعمت الوان شکست
 داوه سر رشته طاعت زوت
 میشو وار غم دل جانت که اب
 دست ل مابوشت رشک الوه است
 دست پای عقل شغل از غم یکنه
 مان جو خور گر نمی یابی سینه
 در حلی در رنستان نیست
 اَوْ نَبَاتٍ فِيْهِ نَفْسٌ نَّالِمِيَّةً
 تا کنی در راه او بدل و عطفا
 لیک دست نامه از جو و تو
 رو بخشش از اول سر بر
 وزه هله نفس تو بود دست این
 صبر را تو ضامن نفس خود بگیر

لا يزال ملكا
 ما زالت الى من خير
 من ادى الى الظل
 حلق بطن من
 مان بدي فقه
 في من من
 حلق بطن من
 مان بدي فقه
 في من من

حالات صحاب عصمت و باب كل

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| حضرت موسی کلیم العبد بود | در قناعت دست بیضا می نمود |
| کنج قارون بود و در پیش حقیر | در دعا گفت دست من خرد فقیر |
| بکله اوراق و رخسار خورده بود | بطن را بزم نگ سبز کرده بود |
| گرچه خود عمری درازی داشت نوح | خست جیشی و کمرنگ داشت نوح |
| هر سحر میگفت عمرم شد بسر | هر شبی میگفت می میرم حمر |
| حضرت یحیی که بنام می نداشت | بیج فکر چاشت و شامی نداشت |
| مطمش برگ شجر با بود و بس | طبش از لب خرم با بود و بس |
| گرچه شاه جن و انسان بود است | پشم طبوس لیسان بود است |
| روز زنبیلی رحمت ما بافتی | شب همان خوردی که اجرت یافتی |
| دست خودی ببت شب باگرتی | بود بر پاتا سحر باشیوشتی |
| پشم می پوشید ابراهیم نیز | غیر نان جو نخوردی هیچ چیز |
| کرچه ذوالفرم و خلیل است بود | شغل او چون مجسمه مان با بود |
| از دل پرور و آهسی میکشید | غلغل او تا بسلی میرسید |
| مصطفی آن سید و مولای ما | پادشاه کشور جا نهای ما |
| گوهر گنجینه هر دو سدا | علت غایب ارض و سما |
| جوهر کل یا کلید کنج ارض | آمد و بر حضرت او کرد عرض |

کفر

منی السی ای
 لم نسلم احدا قبله
 من ابن عباس
 الصادق و دیگر کتب
 بکین لسن قبل سی
 منی السی
 منی السی

منی السی ای
 لم نسلم احدا قبله
 من ابن عباس
 الصادق و دیگر کتب
 بکین لسن قبل سی
 منی السی
 منی السی

منی السی ای
 لم نسلم احدا قبله
 من ابن عباس
 الصادق و دیگر کتب
 بکین لسن قبل سی
 منی السی
 منی السی

که تخته ای شوکت و اجلال را
 گفت چون این جای تضرع
 با بایده ای ویکریم
 خانه ویکرب ادا ریم ما
 منزل ماهیت چون از قرار
 از علایق سید آراوه باش
 این بود طور و طریق بهمان
 هست و نیا کمتر از پیر مکس
 صَمَّ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ
 لاح یاد دنیا کنوز الدین
 سَوْفَ الْقَىَّ اللَّهُ بِالْقَلْبِ السَّلِيمِ
 شاکر اعند العطاء الثانی
 لا تَبْ مَيَّ الْعِبَادِ الدَّائِرَا
 چرک گرچه شد لباس ظاہری
 گریه رخم از قماش اطلس است
 نیست گرد و بر قبا فی اطلسی
 گر کلاه وجه من یار دشت

اندکی کن خرج بیت المال را
 زینت این خانه ام در کار نیست
 هر شمع خوب انجامی بریم
 فکر آن صبح و سواد یم ما
 راه گزینت نذار و گو مدار
 مگر راشام و سحر آمده باش
 راه رو بر جاوه وین پروران
 زان نذار ندایین با آن موی
 تَرَفِطِرْ بِاللَّيْمِ الْمُسْتَدَامِ
 لَا أَبَالِي أَدْرِي أَوْ قَبْلِي
 سَأَلَكَا فِي مَنْحَمِ الشَّجْعَةِ الْقَوِيمِ
 صَابِرًا عِنْدَ الْبَلَاءِ النَّازِلِ
 حَسْبُنَا النَّقْوَى لِبَاسًا وَخَرًا
 جِئْتُ بِالْقَلْبِ النَّقِيِّ الطَّاهِرِ
 جانم صبر از برای من است
 هست ایستاده های سُندسی
 و گر میان تابدا من پارسد

[illegible]

سبح سحر سی افسر لطیف خدایت در کف من امن آل عباست

فی ذم المحرص علی الاموال مع النساء اهل الاعمال

ای بعضیان جفت و از طاعت کی رسد دست تو تا کیسوی

حسن ظن در عفو واری با خدا هیچ خوف نیست از روز جزا

حق بود عفو و هم روزی سان پس چر بیتی در بنجا بد گمان

انسان جن پرورده احسان او قاف تا قاف است و ستر خوان او

ماه تابان جام پر نور فلک مهر نان گرم تهر فلک

میرساند روزی بهر شیخ و شاب ز آسایشی آبی رعد و حساب

است یکسان رازقی و غاویج بمونی یکجا و یکجا کافری

حرص میگوید که سعی آمد ضرور نفس فرماید که لی رب غفور

حق پی روزی صلاتی عام و عفو او خاص است با بعض عباد

شد کفیل رزق سلطان جلیل عفو و عفا ترا نشد هرگز کفیل

رو بخوان الاعلی الله رزقها هم خصوص مغفرت با من شیا

تشبیل جمیل

اقنع الاحیاء هاذی العنکوب فقی بالنزله الذی توتی تقوت

والذی فی طبعه الحصر صلب الباب یتقی اقواته من کرباب

مستقل کل ما اعطیته نرایله حرصا اذا اقصیته

۵۵

لعلی الله انی قد اذنت لک
بما یتعلق بالاعمال و انما
یستحق ان یتقوا الله و انما
لن یبطل

فَانْظُرْ فِي لُطْفِ صَنِيعِ الصَّائِغِ
كَمْ اَتَاكَ الرِّزْقُ مِنْ غَيْرِ النِّعْبِ

صَبْرَ الطَّمَعِ زَرْقَ النَّفْسِ الْخَالِجِ
فَاتَّقِ اللَّهَ وَاجْعَلْ فِي الطَّلَبِ

در ذمت تقدس فرشتان نیار و در اوطان ریاکار

ای فقیه کامل عالی مقام
دین و دنیا خواهی که بگریزاند
مرد و نیا هم ز دین باشد جدا
گر خیال دین و دنیا بسته
ای ز تو بهکامه و عطا هست گرم
ای سبحان و ربیان پهلوزده
قول تو در زخم شور انداخته
ستمح را و غبط تو گریان کند
بانگ بیل از صدایت خوشتر است
چون عمل نبود نواخوانی چه سود
عابد گنج زبان پیش لیب
گر زبانت میخند لکنت چشم
حال تو از فال فی پروا کند
هست سودا می جهان در سرترا

جمع در آئین سیدانی حرم
ایلی دین هرگز بد نیاسنگزند
تو ولی خواهی وصال هر دورا
عقد هر دو اخت یکجا بسته
از خدایت نصبت با این نفس شرم
پیش تو پیر و جوان نهالوزده
فعل تو در دین مقور انداخته
خنده بر اعمال تو شیطان کند
تو ولی انسان او شست پرست
با نور الطیق انسانی چه سود
بر که رند خوش بیان باشد طیب
لغوشی باید نباشد در تدم
ویدنت شوق عمل پیدا کند
حیف باشد پای بر منسرترا

شخص تو در بر من وعط وول بر من
ور وول اندیشه تسم فدرست
اندعل چون چشم پوشی سپری
پس چه میخواهد وکر از مقصدی
میج آن نسبت بعالم سجده است
نفس ریدرشته طول امل
سره دار و کاغذ و خو و باطل است
منقطع چون خودت تاثیر نیست
راست مار خواندی و خود کج روی
خود تو هم بابایای منیها
جیف نبود از خطا ترا منت

تا توانی از کسی چیزی نخواه
خاک و لُت بر سر ت نیر و سال
نخله میر سجد ز نامه خواستن
چون تو پیش دوست بمطلب رو
مونس و یاکیزه خومی یا میش
باورم میاز و کشنری نخواه
آبرویت بر زمین ریز و سوال
محش پندار و سلام خواستن
خیر مقدم مرحبائی بشنوی
بذلگویی و خنده رومی یا میش

۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰

cop

الکبریا ذی القدرتین العظمیٰ

[illegible][illegible]

لنقل الحصى من بين الرجال
 اجب من بين الرجال
 رارة الارض
 وليد الحوام
 وهم
 الصالحين في الدنيا
 من العالم والآخرين
 لا يسجدون
 الاقربون
 على قبره
 من بين الرجال
 رارة الارض
 وليد الحوام
 وهم
 الصالحين في الدنيا
 من العالم والآخرين
 لا يسجدون
 الاقربون
 على قبره

۱۰
 نصف فارسی است
 میان سایه خورشید و نور
 عالم هر چه هست
 و در دلیله و شریفین کاین
 طبع
 لطیف نهاد
 می خال علی و قدوسی
 غنیف الانفس
 صفین و کان من احسن
 معین
 لعلی و کان من احسن
 معین
 لعلی و کان من احسن
 معین

وَمِمَّا امْرَأَتُهُمْ فَقَرَأَ

44

عید که بر خدای خود قسم
 مالد اران سر شهما کرده اند
 هزار فقیران یعنی و بیداد نش
 منسلان بر اینها گردیده اند
 کوزاواند مالد اران قریش
 اخیای شان تکبر کرده اند
 مومنانش جمله بی زرب و ده اند
 حاکمان کوفه و بغداد و شام

از جنابش رو نیکو دوشم
بمسیری با حق تعالی کرده اند
میج فرعون و شد او نشد
اغنیاء از شرع سید پیدا اند
وین فرد و از خاکساران قیصر
بار رسول الله متخضر کرده اند
مثل سلمان و ابی ذر بودند
عندها کردند رآل کرام

صبر و شکر و دعا و رخصت و تسلیم و رضا

اِنَّا الْمَسْكُوْنَ فِي لَحْنِ الشَّجَرِ
 سِيت دانی نان جو محنت کشتی
 چون نصیبت نماید مرورا
 پخت حاصل کر گریان بار پیکر
 اصْطِرَّانَ الْيَلَابِلَا لَا تَدْرُ
 و مصیبت های و ران شاد و باش
 لَسْتُ اَشْكُو قَطَّ تَقْدِيرِ اَجْعَلْ
 زنجیر و انچه از دستم دور

ايتها المحبوس في قيد السجن
 شاه بودن در خوشی و ناخوشی
 لا جرم تسلیم باید مرورا
 از رضا و صبر باید چاره کرد
 انما الافراح ميرات الفسحة
 گر جهان زندان شود از اوجها
 می کنم تسلیم و میدانی حباب
 در ذراغ ابر که هست آنهم

[illegible][illegible]

والان ترون
من علي من عمر
ويعيدوا في
الملكوت الى
من علي من عمر
الان ترون

چیت دنیا مار فوتش غم کس نم
 کار این عالم همه بیچیت هیچ
 برگلی را اگر چه خاری در پی است
 ناتوان روزی تو انا میشو
 وار دنیا گلشن رندان بود
 هیچ عقد مهر با جان تو بست
 غم پی هر کار باید خور و نت

فوت دین اهرم بدان منضم کس نم
 شادی و ماتم همه بیچیت هیچ
 هر خزان اهرم بهاری در پی است
 طفل نادان پیر و انا میشو
 اهل دین این جهان رندان بود
 بر نثار و غم زو امان تو بست
 خون ل بسیار باید خور و نت

حکایت

گشت سمان کسی خیر البشر
 چون میان خانه او پا گذاشت
 سوی دیوارش نظر یکبار کرد
 بود در دیوار میخی مستقیم
 تخم چون غلطید بالا نشست
 بلبل بستان مازاغ البصر
 مرد گفت ای سرور بر دوسر
 وایا مال من نقصان امین است
 از زیان محفوظ باشد مال من

دوخته امید او شد بارور
 داغ آن بر خشت الماوی گداز
 دید مرغی تخم بر دیوار کرد
 نازک و بار یک چون شتر جم
 نه پائین او نهاد و فی شکست
 سوی تخم انداخت از حیرت نظر
 نیست جایی حیرتی این ماجرا
 خوف نقصان و روز مال من
 غم نیک و دیگر و حال من

الحمد لله
 بکرمه تنه اول علی لا یعدم الصواب
 النظر ان حال الارکان

بن کلام علی و شده فی فوضه المائیه
 بکرمه تنه اول علی لا یعدم الصواب
 النظر ان حال الارکان

۵۶
 شرق و غرب کل الکونین
 و الانیال العبد فیهما تحت الاثر
 و غیری

حیف باشد با کمال این خوی بد
 هست شهواته العلم الحی
 اگر تنای شعر ناسد کاسد است
 چیت جرمم ریچ چشم حاسد است
 از هنر سید حیات تازه گیر
 و رحو و از نعم بمیرد گو بمیر
 از کلام با نیک شوری فکن
 بر دل شیش نمکدانی شکن

روایت و حکایت

دور باش از رشک گز رشک حسد
 بر خود حاسد بلا یا میرسد
 این حدیثم از علی آمد بسیار
 شک را کفای جزای خیر باد
 کان خود اول صاحبش میشد
 انتقام دیگران زو میشد
 که چه بد باشد همه اوصاف شک
 یک خوش می آیدم انصاف شک
 بود و متفانی به پیش بادشاه
 داشت با او شاه از رحمت نگاه
 پر تو مهدی بر و انداخته
 ذره را میرانور با خسته
 چون را کبیر نگاه شهر یار
 شد من قلبش طلای خوش عیار
 داد جادو جایگاه غنچه تش
 که و محرم با حریم حلو تش
 شمع بریم اختصاص کرده بود
 مورد الطاف خاصش کرده بود
 سوختی از آتش شکش و زبیر
 شاق بودش غمت و جاه فقیر
 خند دل از آفتاب از کینه داشت
 خار خاری از حسد و رینه داشت
 غایت وزی در آوردش بهرام
 که و بهمانش با لوان طعاصم

۵۵

بنیاد و نیایش همه پر سیر کرد
 شد و دانش فاش از بوی طعم
 بعد از آن اخلاص خود اظهار کرد
 گفت چندی با چنین کام و بهن
 حرف مکش در دل مسکین گرفت
 عیب چون یافت هنگام سخن
 گفت شما چنان لطافت نام تمیز
 نیست زیبای غیر لطف سیر
 گدازه مغش بین کان خروماغ
 میگذازد پست شان شاه را
 شه بطاهرین سخن پروا نکرد
 کرد و بهتقارن طلب باز گاه
 آمد آن مسکین از بونیکه داشت
 شد یقین شاه حرف دشمنش
 خواست تا خوش بریزد و در
 کرد و اطلاق کردیم شمشیر تیز
 چون سری دارد پیر از کبر و

سیر گشت و سیر هم تاثیر کرد
 چون دماغ حاسد از سودای غم
 منع او از خدمت سرور کرد
 خوش نباشد صحبت شاه زن
 چند روزی در حضورش رفت
 ریخت پیش شاه طبع مکر و فن
 نیت شایان کرم این مرد گام
 کس نمالد سیر را بجای عبیر
 بکند وار و بوی نخوت در دماغ
 گدازه میگویی دهان شاه را
 بر کسی این راز افشا نکرد
 تا بیا بدزد و سرایع این گناه
 آستین برده بان خود گداه داشت
 گفت کاین عارست از بوی من
 زورقم حکم بنام حایک
 زود و خون حامل خط را بریز
 دین سپهر بکین سبکارش کینه

حکم
 دست او را گویند در سجده
 زمین دارد

اے ہوشیارو! میں نے غلطی سے
 عیوب الناس کا ذکر کیا ہے نہ ضیاء
 نفسہ فدا کا لامع جیو
 اے ہوشیارو! میں نے غلطی سے
 عیوب الناس کا ذکر کیا ہے نہ ضیاء
 نفسہ فدا کا لامع جیو
 اے ہوشیارو! میں نے غلطی سے
 عیوب الناس کا ذکر کیا ہے نہ ضیاء
 نفسہ فدا کا لامع جیو

عیب خود بگره بین عیب کیے
 تو کمر از عیب خود پروا نیتے
 ای نگاہی در ذنوب خویش کن
 در امور خویش بنیاد و هباش
 ملک صیناء فلیم یفتا کما
 کیست بزما حاصل اوزار ما
 پرو و ناموس مارا و امکان
 آه از ان تلخی که در پشت است
 باش چون آینه حیران و ایما
 حق مکر کردت وکیل مردمان
 نهی و یکدست و غیبت و مکر است
 خواند و باشی ان بغض الطین ام
 در حضور و غیب یکسان بود باش

عیب نماید بر و در عیب کیے
 و بر مردم نگاه انداختے
 نامه اعمال خود را پیش کن
 با عیب خلق اعمی بود و هباش
 ماخذین ساءه ادا بکنا
 نیست جز وادار با غفار ما
 عیب پنهانی ما افشا کن
 رو برو کر سخت کوئی تہمت
 بس کن تمیز خوب و زشت ما
 چند باشی عیب جوئی مجربان
 این نہ طور و طرز نہی مکر است
 چند در حق عزیزان ظن اثم
 عشق یاران ایمان بود و هباش

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

روایت

در وصایای نبی با بودیست
چون زنا خصیمانانندت و بس
هر گناه از تو به زائل میشود

کز زنا غیبت بقیع اقر و نترست
رحمت او میشود و منیر یادرس
و زنده است عفو حاصل میشود

[illegible][illegible]

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| این چه عیبان میباید احد است | بی رضا شان مخلصی نماید بدست |
| گر بختکار گفتی عیب کس | منغل باش و بدو خود پرس |
| اولا خود تو به زین گفتار کن | پس برای او هم استغفار کن |
| و در میر باشد استرضای او | رزیده یا سربزه بر پای او |

الحمد لله الذی هدانا لهذا
 ان كنا لنهتدون لولا هدایه الله
 انما یستجیب الدعوات

روایتی

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| گر کسی انکار قول بد نکند و | غیبتی را گوش کرد و در نکند |
| آمد اندر عیب جوین در شمار | کرد غیبت گو یا نه با و بار |
| هر که غیبت میکند بد میکند | دوستان را دشمن خود میکند |
| چون در جمع قیامت بد ما | فاش گردد و گفتنها کرد ما |
| میرسد بوی بدش بر سر شام | اهل محشر میکشند اید اتمام |

حدیث

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| در حضور مصطفی آمد رفیقه | چون فقیری بر کنار خربزه |
| چون روان شد بعد تحقیقش | عاشق بر قد او زد و چشیکش |
| بود گو یا قاتلش کوتاه و پست | کرد این اهلار پیشش بدست |
| دید چون پیغمبر نیکو خصال | گفت با او کن بدذات خلال |
| گفت من پیغمبری تورو میسند | اینچه فرمودی بگو بهر حسد |
| سرور دین جواب این سوال | بار دیگر در تکلیف خلال |

حکایتی را بجا آور و زن
الغرض تحقیر و وزن بدست
قطعه کچی بر آید از دهن
بالب پروی و چشم و کلک دست
و بعضی ما استنشاه الشریعۃ عن حکم الغیبة والرقیعة

چند جاز این حکم مستثنی بود
اولا ان فاسق بی تنگ نام
ثانیا جائیکه باشی از شهود
ثالثا میبای که ان یابی نشان
رابعا جائیکه در الهمار حال
الغرض هر جا غرض باشد هیچ
جایی ذکر و بحث اینها نیست این

مجبلی زان قابل ایسا بود
کش نباشد هیچ شرم از خاص عام
جائز است الهمار حق هر چه دو
همچو کوری و کرسی و مثل آن
استدرا بود و باشد احتمال
غیبت و چنین وقت هیچ
وقت تنگت طولا نیست این

و ریح توافع و فروتنی و ذم کبر و بیمنی

چیت نامان جو ولا آزاد کیجی
 خاکساری عاجزی افتاد کیجی
 خاکسار کبر زیا نیست نیست
 عجب کار رفیقانیت نیست
 خاک انجاست و آغازت منی
 در میان چند مای وینے
 در جان داخل نگردد و گردلی
 وار وار سخت بقدر خردلی
 خاکساری سر بندی آورد
 وئل و خواری خود پسندی آورد
 مرتفع را دشت افتادون است
 و آنکه افتادستین خوف این است

[illegible]

بایقیمی ده ز میانی یگل
 مطرب قتل می کن عمل
 هر که سر را چون قلم خم کرده است
 دور باش از عجب کان و رست
 عجب شیطان العین کرده بر جیم
 آب را ز افات و کیهان حنا
 ناز را از سر کشتی مانی که دشت
 ستم اول بر زمین افتاده است
 آب بازوری که آتش را گشت
 خاک که چه مورد لطف خداست
 آسمان با این همه قدر بلند
 سید ابا عجز کار کم بس است

سینه را از دور می کن یکتا
 در شامی عجز بر خوان این غول
 این دوش بر راز محرم کرده است
 طاعت صد ساله بر هم کرده است
 عجز آدم را مکر تم کرده است
 مایه تسنیم و زعفران کرده است
 جای در قعر جهنم کرده است
 عجزش آخر سبز و خرم کرده است
 خاک را با خویش محرم کرده است
 فوق خود پامال عالم کرده است
 از تواضع پشت را خم کرده است
 عجب تو بسیار را کم کرده است

تعیب

عجب اگر از اصل و کوهر شود
 آدم از منی زاده است و بس
 کر کار آید ترا و بی هنر
 خیر آتش چو خاک او نی نبود

سوی خاک این حرف می شود
 خاک اصل آدمی زاده است و بس
 فضل شیطان را بود بر بوالبشر
 دعوی ابلیس پس حیا نبود

کتابت

رفت مروی در حضور مصطفی
خواست تا در کاسه بگذاروش
کاسه در خانه والا بیافت
گفت آن سرور نباید بچو
میخورم بر وضع اکل بندگان
تخفتم هم بر دوازده صفا
والکمی پیش پیر ار و شش
هر طرف و کرد و طرف اسلامیت
بر زمین بگذار اینجا طرف کو
می نشینم هم بشکل بندگان

حکایت

رفت شخصی پیش آن عالیجناب
و حضور سرور و دین ایستاد
کرچه در صورت نبودن حشمتی
طعنه اقی که چه در ظاهر نبود
دین شناس هست کوشکدباش
و دید پیغمبر که حیرانت مرد
گفت از راه کرم آرام گیر
من کیم از بنده گان و اودم

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب بن عبد
الرحمن بن عبد الله بن عبد الوهاب بن عبد
المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد

وین کو در کفر خافضه اسم حضرت
سید الشهدا و الفداء و الداعی
به حقیت و ان گویشی فصیح الیان
بنویست و آن قدر از شما محتاج
بمعنی مال راه خودی که بر سه
برخیزد چو سوره در دست است باز
ایمان تو نیست که تا به این
که کردیم بالا نرفته اند

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| تو ازین روستید برگشته | در سر و منک دول سرگشته |
| دوست داری هیبت و اجلال را | تا کسی از تو نخواهد مال را |
| منقذ کردیدی از مارینه | نیت زیبار تو ماتی وینه |

حکایت

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| مصطفی آتشاه والا پاکاه | آنکه نعلینش بود خوشید و ماه |
| آنکه شمع شمع را افروخت | چشم بر فصلش جهانی و تخت |
| جانه و نعلین خود را دوخته | زین الم و لهائی یاران سوخته |
| سند او اطلس افلاک بود | خود و لیکن از تو اضع خاک بود |
| گفتش دوزی هم شد عاریت | هست آری عاریت کارینه |

حکایت

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| روز خندق بن که با ضعف تمام | خاک بر میداشت سوارانام |
| بود در دست خودش سل کلبه | بعدها هم ماند و خندق نیز کلبه |
| حامل الانقال یا الجسم الضعیف | رابط الاحجار بالبطر الشریف |
| سید این کارها را یاد گیر | شیوه خیر الوری را یاد گیر |
| دست دل در دامن عقی برن | پشت پا بر دولت دنیا برن |
| مان اگر بهر شکم ناید بدست | ذکر رازق قوت و وح مابست |
| دین بچو کر زربناشد کو مباد | تو فارون نیت از موسی زیاد |

جمع قد ورد ز این
عن ابن حکایت من سول الله
فی بعض کلام فقال و الله
فی بعض علی الارض
کان
جلیب علیه السلام و غیره
سیده علیه السلام و غیره
یک الحجار جاری و غیره
خلفه و قد تقدم
یا الخلیفه

قال من لم يزل في الدنيا
خلاف سلامه على رضى الله
يوم القيمة وهو عليه غضبان

مع عن علي بن ابي طالب

از این کتاب ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وبرهانه

نخاست چون خانیقه بنمبر است پس که این فخرزین بالآخر است
در تفتت حال غویابی شکسته بال

در تفقد حال غریبی شکسته بال

چیت نان جو مدارا با فقیر
پرسش احوال مسکینان خوش
کر یک بر حال زارِ زندان
کن پریشان هر چه واری بی سخن
بی عطای خود عطای حق محو
بی زار از کار و هم بر هم است
سعی کن در کار مردم و بدم
مرهمی بر سینه ریشی بنه
کن عیادت مردم بیمار را

کنید اراعی خدا را با فستیر
نمیشنی نیز با اینان خوش
ابر شود رشت زار مفسلان
مدح و اجر خلق و خالق جمع کن
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا
بر دل افکار و در هم مرهم است
از ورم یا از قلم یا از قلم
پنبه بر ریش درویش بنهر
از عبادت میسر این کار را

حکایت

شاه مردان پیشوای مومنان
پیرزالی بویۀ در راه دید
گفت ای مسکین چه آمد بر سرت
پیرزن چون مهربانیاش دید
گفت جور و جفای حیدرم

قبله حاجات مردان و زنان
خسته بود و مشک آبی میکشید
حیث این محنت کجاست شوهر
گفت و آبی در ونا که از دل
تخل شد در جنگ با او شوهر

قبا سوار
 لطفاً فادارت تباين
 كلامي في اخذ اوستي بطر
 عني كقطر غرسة الابل او
 اعظم قبا جرد العبد باصدة
 من سنج البلاطة المسكين
 من كلام علي ابن ابي
 من سنج قبا من سنج
 رسول الله فقد اعطى الله
 ومن اعطاه فقد اعطى الله
 من سنج البلاطة
 من سنج جواهر حكمة
 ٥٩٩
 ان العبد سجد في فريضة
 اتوا الايضاً فوات الفقراء
 تغلى فيه الاما سجد في فريضة
 تغلى فيه الاما سجد في فريضة

44

در میان ما و او تا کم خداست
 معطوم در چاشنگاه و شام خویش
 بر لبش چون فست لعل عدل و او
 شکب دوش خو و از احسان گرفت
 رفت روشن کرد آتش در اجاع
 چون شرر بالا شدی از مطبخش
 فارغ از حال از اهل بود
 حال سحر وی بکن با بیدلان
 بعد از آن هر روز رفتی پیش او
 پسته بروی نان خرمادر کس
 لقمه دادی و گنجینه بر خورید
 آری از دستش خطائی نیست
 سید از خاک ره دین روستاب
 این طریق عذر خواهی یاد گیر
 شوهرش شد قتل در راه
 بین جوانمردی که مولای زمین
 خاکروب مسکن و ما و اش بو

روز عدل و او مدار و زجر است
 می برم آب از پی ایام خویش
 لرزه بر اندام شیر حق فتاد
 را و محنت خالی شان گرفت
 بر رخس از شعله شد چون له داغ
 شاه میگفت ای علی اینها بچش
 از غم ایام غافل بود
 شو میهای سزائی غافلان
 بینمادی مری بر ریش او
 از برای بچکان بی پدر
 و ز سر تقصیر حیدر بگذرید
 بر شمار وی جفائی نیست
 خاکساری یاد گیر از بوتراب
 توبه های بی کناری یاد گیر
 کردی شکوه آن مقتدا
 شد جهان خد متکذیب پیر زن
 مطبخی و خادم و سقا شش بو

۱۰۰

ویدیکه نوبت زن بمایه اش
 گفت ای واین سیر ماوتست
 زن چو شد آگاه از مولای خویش
 ایدل این سم و ده و نیت و بس
 بیک از اهل دین باری کنند
 تو ز خود داری چه ولداری کنی
 دست و دوبر سینۀ سائل نیست
 پایۀ خود اندکی پائین بنه
 بیک ترا هست پر خم و ید و با
 طالب لطیف طبع بی زران
 سفل ترا جان فکار خست است
 طبع زرداران اگر شاخ تر است
 بارانۀ کبر دل شان کن است
 عقیدۀ گوهر را با حسن مکلان
 بی سبب زدن و لمان خطاست
 نظم بر ولبهای دینداران مکن
 گویند نیا داوۀ دل جاسیه

بود و واقف از علو پایه اش
 کی تو و این حکم بر آقا و رست
 شد نجل از حکم را اینهای خویش
 طور و طرز اهل دین انیت و بس
 بید لایزال طفت و لداری کنند
 کز تکبر با دلازاری میکنند
 حرف اهل فقر را کی دل و دست
 دست لطفی بر دلی نمکین بنه
 آنس جوید خاطر عمیده با
 بر دل شان هر سبک آید گران
 شکن آنرا که خود شکست است
 بی زرا از دل زنگل ناز کمر است
 رشته چون در وید و افند سورت
 شعله خوی صیت با موین لان
 ای مبادل کا نذران حاجی ست
 کعبۀ اسلام را ویران مکن
 در بدست آری ولی صاحب دله

مکد از افتادگان و اسیران
که توانی گرفتن دستشان

روایت

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| سبط اکبر صاحب خلق حسن | قوة العین علی یعنی حسن |
| آن مهین ریحان بستان رسول | آن سبزی سر و خیابان رسول |
| نوبتی میرفت بر مرکب سوار | همچو خور بر تو سن عالمیدار |
| تیم اسپش سره و آن قدسیان | جا و دوش لکهای جان قدسیان |
| پنه کس بی برکه اندر بین راه | مجمع چون دست خشک گیاه |
| غلته کرده که و خوانی از طعام | ریخته اعضای ایشان از بظام |
| یک زبان گفتند گاهی سر دارین | لقمه مانی بخور با مانشین |
| گفت سرور با کمال انکسار | عذر میخواهم که هستم روزه دار |
| روزه من بخور و هم از نان شما | می نشستم بر سر خوان شما |
| گفت و باز آمد خیالی در سرش | جوش زده از طبع لطف و یکرش |
| که و فکر این که شاید عذر صوم | گشته باشد ما کو از طبع قوم |
| ظن بر نه از ما حسن را عار بود | نقبت او باعث انکار بود |
| ساعتی پا بر نیار و از رکاب | بوده اش از صحبت ما اجتناب |
| نین تو تهم بشکند و لهای شان | سوز و از غم جان غم فرسای شان |
| از سر نوا التفاتی پیش کرد | العیام سینه پائی ریش کرد |

۴۴

گفت میخوام که از راه کرم
 روبرو بهمان خانه من آورید
 شب چو آمد روزه را افطار کرد
 خوان نعمت خواند و با ایشان نشست
 رنج فرماید شب یکسرم
 شاگردان و نمک بامن جورید
 بر فقیران رحمت بسیار کرد
 پادشاهی پیش درویشان نشست

روایت

شمع با سوز و کد از بزم دین
 چون درآمد در حضورش یک حق
 غامض چون شبت پاکش را کشود
 کد که بر شبت نورایش یافت
 نکته شد معلوم کان شب بارها
 هر شبی انباری از اجل دشت
 این جراحت ناز غمخوار سی است
 میخکس را در طریقی ره نبود
 ناخواران هم میخیزین بودند
 چون فوتش قطع شد اورایشان
 مطلع گشتند زان محنت گشته
 ابر دریا بار زین العبادین
 گفت جان پاک او بلیک حق
 مثل زانوئی شتر فرسوده بود
 پشت او را مثل پیشانی یافت
 میکشید از بهر مردم بارها
 محم و مان بر پشت در زینل داشت
 این نشان بار بر داری است
 کس ز رحمت هائی او که نبود
 عیب جوی آن شه دین بودند
 مشکف کردید سیر کارشان
 کف بهم سووند از نخلت گشته

روایت

۳۴

تجلی در محاورات زبان و از صحن
 تذکره و خبری باشد

بادشاه مسعودین پرورید
 آن ملاذ و ماسن آوارگان
 بر سرش چون ضربت کاری رسید
 و ویش صد گونه درد و سوز بود
 یک مرگش در شب ثانی رسید
 از جهان برخاست و یار و وفان
 نفس باروح الامین برداشتند
 آه اهل خاک بر افلاک رفت
 بعد و فن بادشاه و انس و جان
 در میان شهزادگان خافین
 چون کل فصل غزان خسارشان
 ناگهان در گوشیشان در بین راه
 شد از آن آواز خاطر باطل
 توئی یک ویرانه مردی میستند
 بجای مسکین سخاک افتاد بود
 مرد پیری ناتوانی خست
 فی نشان مرعی بر ریش او

سید السادات مولانا سید علی
 آن بهار گلشن حیات ارکان
 چرخ را فرمان خویشاری رسید
 یک بهانش محنت آن دور و زب
 سرخرو در بزم ربانی رسید
 خوشتر از غم سینده شهزادگان
 آسمان از زمین برداشتند
 غیرت افلاک زیر خاک رفت
 مثل سبخت خویش برگشتندشان
 یک گل جنت حسن و یکد حسین
 ابر بهمن و اید و خویشارشان
 آمد آواز حسنین آه آه
 در پیش رقصه سبطین رسول
 بتلای حزن و دوری میفتند
 خست را در زیر سر نهاده بود
 با تن بیار و جانی خسته
 فی و دای فی غذای پیش او

از لب نازک فغان برده شسته
یا در تار از زلف دل کرده بود
سوغت بر بخشش و لهای شان
جوش زده در سینه شان عین لطف
قال مسکین علیل بالشر
سروران گفتند غمخوار تو کسیت
گفت یک سالست دورم از من
اینهمه مدت جفاکش بوده ام
میرسد هر روز شخصی پیش من
می نشاند بر سر بالین من
او مرا بسیار ولادتاری کند
از برای من دوا می آورد
آنچنان پیوسته غمخوار منست
خسروان گفتند او آخر که بود
گفت من پرسیده بودم آنوقت
در جوابش گفت تنهار چیست
من نخواهم شکر و ایثار ترا

ناله از سوز جان برده شسته
خاکه از آسب مزه گل کرده بود
ریخت خون از چشم خون بالی شان
حال پرسیدند زوار چنین لطف
لا طیب لی ولا لئیم
در مرض مصروف بیمار تو کسیت
نپذیرفی ما درم اینجانه زن
زار و بیمار و بلاکش بوده ام
لطف او مرهم بود بر ریش من
می برو غم از دل نمکین من
چون پدر و اتم پرستاری کند
هم دوا و هم غذا می آورد
او سیاهی دل زار من هست
نام او بر ما بکن ظاهری بود
اسم خود را آن هایون مخفت
خود را با نامم آخر کار چسیت
میکنم بهر خدا کار ترا

این
گفت مسکین بیمار و غمخوار
بای صاحب دست زاری
نشدت غمخواری و غفلت
کردن کسی را بنده و اسیر
۵۵

باز فرمودند و منمش را بگو
 گفت من کورم ندیدم صورتش
 باز پرسیدند که وارث چه بود
 گفت بربفکر را نگدار و شست
 بر زبان میراند چون نام خدا
 داشت تاثیر عجب آواز او
 چون لبش در ذکر زوان داشتی
 بود در خار و گل و شجر نوکر
 میبگشتند طیر و حشیان
 گاه میفرمود با صوت ترین
 از سه روز اصلا ندید پیش من
 یا الهی غمگار من کجاست
 چون شنیدند اینهمه شهادگان
 هر دو تا در تیسیم شاهوار
 این یکی دیدی بسوی دیگری
 یعنی اینها سه لبه کار علی است
 اینچنین آواز او و آواز کار که بود

۴۶

شکل و رنگ و حلیه اش با ما بگو
 چشم دل دید است حسن پیش
 چون شستی پیش تو کارش چه بود
 و انما با همه خوانی کار و شست
 از کلوخ و شکسته آمد صدا
 بود هر دو یار و در و مساز او
 هر دو گرد و در گردان داشتی
 میشنیدم از دور و دیوار و کر
 گوش میکردم صدای عرشیان
 خود و غیب با غریبیم نمیشین
 شد چنان غافل ز دور و وریش من
 مریم جان فکار من کجاست
 بر کشیدند از دور و آن آمد و نمان
 میخند از چشم لعل آبدار
 دیدی از حسرت بروی دیگری
 اینهمه عداوت و الطوار علی است
 این رضا جوئی حق کار که بود

پیر را گفتند ای وانا حینے
 تیغ زو مروی پریش بر سرش
 ویش و نیای فانی رفته است
 رفت زین محنت سرا با در و سوز
 پیر خون از اصل کار آگاه شد
 پر شر آبی بر آورد از جگر
 زو ز حسرت جسم خو و رابرین
 گفت با فریاد و افغان و بکا
 راحت این سینه مشتاق کو
 هر چه فغانند آرامش نبود
 عرض کرد ای جسم و جان مصطفی
 ارحم سبطی شفیع الامت
 بر سر آن مرقد پاکم برید
 همچنان کردند آن هر دو آب
 رو بسوی شاد و با اعجاز کرد
 گفت یارب ای خداوند جهان
 از بر اینی صاحب این قبر پاک

بود و غمخوار و پرستار علی
 شد چو گل رنگین جبین و پیکرش
 در سرائی جاودانی رفته است
 زین سبب پشت نیاید این سر روز
 مطلع زین قصه جانکا شد
 دست زو کاری بر و کاری بر
 کرد شور یا امیر المومنین
 اه یا کایلا هی اللمشنگی
 زهر عظم میکشد تر نایق کو
 راحتی در جان ناکامش نبود
 نیرین آسمان مصطفی
 سیدی شبان اهل الحجة
 بر کنار آسمان حاکم برید
 خویش را بر قبر زو مروی فقیه
 گریه و آه و بکا آغز کرد
 خالق وحش و طیور و انس و جان
 کز تنم بر آرد جان و روانک

ع

بقدر قوتی و اندامی که شد
 فدا شد جانی و عمر و دارایی و داران
 جوانان این شهر بخاک و ساربان
 (درود)

می تپد دل رشتیاق او مرا
ایزدی چون دعا مقبول کرد
در همان دم داعی یزدان رسید
واو جان بر روی خاک بوتراب
بر که انجاش بخیر افتاد و است
یا علی از درون هم وای قیفی
طالک ما ابکی و ما من قوئین
بر سر و قدم برین یابوتراب
عَدَمٌ یَضَاهُ نَفَا مُسْتَطِیًا
در خدمت ریاکاران خود نما و مدح سیدالاه و علمای ناخدا

چیت نان جو نمازیے ریا
چیت میدانی ریا شرکی خے
و رعادت مخمراز باش از ریا
خواهی از حق ابرت اعمال خوش
از ریا و ادوی مسیقلے بزر
دل بعیش بی بقا مائل مکن
مولوی در بند جاہ و خمت است

[illegible]

کاه و رخواست جسم اهلش
 دست بوش سیکند اهل غرض
 سر بوقت ورس بر بالشت نه
 میفرستد رفته هارا و رحمت
 از امیران سوئی خود ویر هم شد
 از عبا و جبه و دستار او
 کر کسی تعظیم مولانا نکند
 اینچ حکمت اینجباب مویک
 نفع و نیت نیت و تکفیر کن
 زائر و ملا و حاجی کشته
 سعی کن در در و اصحاب ضلال
 زرمویا ایها الشیخ الکبیر
 میدهی دل قصه و افسانه را
 زین کلیم گنده و زین کهنه ولق
 ای نشان سجده بر سیمای تو
 جسم تو از غل چون بلور صاف
 دست چون مرجان خای کرده

کاه یک حوض بدور بر سرش
 طاقش ز و فریدان مفرض
 چون امیری پیش آید بر جبه
 تا بدست آرد ز رخس و زکات
 وز فقیران روی خود ویر هم شد
 گرم چون بزاز شد بازار او
 مولوی تکفیر بی باکانه کرد
 از چهره و آرزوه خاطر بشوی
 نیت تعظیم تو و تحقیر کن
 هیچ میدانی که ناجی گشته
 دست و مگذار بر اهل سوال
 پیر کشته و فتنه حرص تو پیر
 پاره کن این سجد صد وانه را
 میرساند اعتقاد تازه خلق
 نعل بغدادیت زیب پای تو
 ریش پاکت از زخمندان تابان
 طرفه رنگ خود من ای کرده

والسالموس و طامات تو خلق
واعط و علامه و قاری شد
طاعت از آسمان افتاد و است
مغل تو لغو است در روز حشر
از برای کبریا کاری بکن
گر شاخ انت نباشد هیچ کس
گفت مولانا امیر المومنین
که در غلطان ترا باشد ملک
و بدست جز خوف موجود است
سید اداری خیال نایقه
خوش مشوگر بی بصیر و دانش
بر صلو و صوم خود نازان شو
انما هذا امتاع کاسد
ای بفرغان گشته بر کرد و ن علم
عزقی واری بریزوان پاک
گر ملک خوانی و حیوان نیست
بر کنار از نخوت و پندار باش

نه

محو در کشت و کرامات تو خلق
باز سر گرم ریاکاری شد
شور مدحت در جهان افتاد و است
گرچه در بزمست شور حشر
خالص از ریب و ریاکاری بکن
بیر تو خوشنودی ابد بس
گو میر مکیان و ریایه دین
چیت نقصانت چو کونیدش خبر
گر گهر داند آن راسو و نیست
نیت پشت خبر سفال نایقه
جوهری جانی گزیندانش
غره از معن سوزان مشو
فوقه رب رب بصیرت نقد
بر زمین گنم که باشی چه غم
در جهان رسوا که باشی چه پاک
بر که دو باشی و آن نیست
خائف از داند آینه ارباش

ش

تمکّل آمد شیوه عجب و نیل
 از عبادات علی اگر نه
 روزها فصل قصایا می نمود
 شب بدرگاه الهی میرسید
 دید و بودندش بهنگام وضو
 بر سر سجاده چون می ایستاد
 جان ز خویش حایه بر تن میدریه
 الف رکعت هر شی که وی تمام
 این ریاضت بر علی نخست و بس
 سالکان راه تسلیم و رضا
 یزین آسمان اجتهاد
 سیدین عالمین گامین
 از برای اهل فقر و ضطرار
 آن یکی بهنام ختم الانبیاء
 هوش از سر بر و طاعتهای شان
 ربّانی لم انزل اهلها
 باغ شازاد از حران محفوظ دار

تو باین طاعت چه نیازی مناز
 دران ریاضت غافل اگر نه
 صدر عایت بار عایا می نمود
 فقره زن با قدر خواهی میرسید
 میشد از هیبت و گرگون رنگ او
 لرزه بر اندام پاکش می افتاد
 رنگ از روی شرفش می پرید
 تا سحر میخواند فتدانی تمام
 پرتوی زان نیت آلود و کس
 وارثان مصطفی و مریت
 آیتین قدرت رب العباد
 طاعت شان بر خلایق فرستادن
 این یکی دریا و آن ابر بهار
 و این سخی خامس آل عباس
 سر نهادم بر نشان پائی شان
 فَرَضَ عَنِّي مِثْلَهُمَا زُفَاهُمَا
 و ز جفائی باغیان محفوظ دار

دعوی حجت الهی می کنند
 — هر که بر راه رسول صادق است
 خواهی از قرآن بر این معنی شان
 هر دو صدق صفا مولای است
 هر که بر عکس طریق حیدر است
 این فروغت و اصول از وی
 پیش می آید این خدا ای کلمه بود
 گریه و موش و خر و جاموس را
 اوست در پیر این هر زنده است
 گفته در تسبیح و تنزیه خدا
 هست این تسبیح یا تنزیه هست
 تف برین شرب چه بیاکیت این
 روح این شرب ز کاشانی نشو
 نیست حاجت عیب او گویم و گر
 مرد روی بار بار دیده است
 سید بودی تناسخ این کلام
 مصحف آمد از بی باکان این

و اینمه افعال و ای می کنند
 گر کند دعوائی حجت حق است
 حرف آن گفتم ^{و محبت} را بخوان
 باب علم مصطفی مولای است
 نیست ماری کا و نیست مغزیست
 کفر باشد دین ایشان سراسر
 وین تعین مابر و طاری بود
 یک وجود است و بودناش خدا
 هست چون یا و موجب عالم است
 اظهر الاشياء و هو عینها
 حق تنزه از چنین تنزیه هست
 اوست این یا نیز آیا کیت این
 روز کاشانی ز سنائی شو
 چون و نذا ز کف کدوی سحرگر
 بنفصد و بنفاد ملت دیده است
 پیروانش معرفت کردند تمام
 نیست زان خطی گارا با یقین

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

میشود و از چشم و گوش و دل سوال
سائل از کار خود دستخوار کرد
حال تو به بود و در و بر پسین
افترایا بر پیر میکنند
جائی تعقیبات باشد زمره
صوفیان و پهلوی شان صفت
نعمه پروازند با طعنور و چنگ
یا مقام ذکر ربانیت این
کی حضور دل دین محفل شود
کی روا باشد نماز بی وضو
میکند منع از زیارت قول زور
و یکشد خلق تو مجروح از خروش
کی روا باشد مکار و قصه
اوست تنها ذکر او تنها بکن
باز کن ذکر عبادات علی
نقل پروردگار ماست این

در قیامت گفت حق لایزال
چون امام این آیه را تذکار کرد
گفت سرور که تو میمانی بر این
سینان این فعل اکثر میکنند
صمد م بعد از من را اینند
امروان غفل کنان باز و دست
در هوای شادان شوخ و شنگ
بزم شیطانی و نفسانیت این
حال کی در همچو جا حاصل شود
با اقرب الی را محسوس
دور میاز زیارت قول زور
سینه را باید که باشد در و خوش
کن نماز با بجا و تلبسته
یا و خالق در دل شبها بکن
بیدار طالب ذوق دلی

سوق کلام اصل المرامن نقل عبادت الامام الهام علی رابط الیه
گوش کن قول ابوالدرد است این

۴۴

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

گفت رفتم و بر بیابانی میشی
 بنام صدابو بزمین راست
 پر زخم بود آن صدانام خدا
 یا الهی دین عصیان من
 نادم من پر شد از جرم و خطا
 آرزوهای رضایت میکنم
 در پی آواز شد راوی روان
 دید اینجا گلشن احسان علی هست
 خلعت از تاب تب افکند و هست
 شب آتش و زروشن گشته است
 طرح خرم در شاخساری بخت
 خون دل بر غار زار انداخت
 در شب تاریک شمعش آو بود
 خواند اول چند رکعت از نماز
 گفت ای مولای من ای قایم من
 چون کنم در عفو و غفرانت نگاه
 چون بعدل و انتقامت بگردم

ناگهان آمد بگو شمع یا رب
 دین اعم نشاک از ان بخواب
 داشت از سر تا پایا نام خدا
 بود هر یک زان بلای جان
 لیک میخواستیم ز تو عفو و عطا
 خواستش لطف و عطایت میکنم
 مثل سیلاب سر شک بر روان
 در میان خارها پنهان علی هست
 آتشی در کشت شب افکند و هست
 دشت چون آوی این گشته است
 از مژده رنگ بهاری بخت
 خارها را لاله زاری ساخته
 شعله دل ابر شب را ماه بود
 بعد شد مشغول در عجب و نیاز
 ای خدا ای مونس شبهای من
 کوه عصیانم نماید پیرگاه
 وز شرار قهر تو یاد آورم

میگویم خوف از بلائی خوشتر
 آه از روز حسابت ای خدا
 آه چون اگر شوم بر حال خود
 آه از آن جریمه رفت از خاطر
 آه چون گویی که قمارش کنسید
 وای بر حال نویسی مضطرب
 فی رفیق بهر اید او شرسند
 آه از آن دم که قلم اندازیش
 آه از موج بحار آتشین
 گروه و قلب و جگر بریان کند
 بعد از اینها ناله سرگشته شاه
 سیل اشک از چشم دریا بار رنجیت
 قطع شد آواز صدای پر غمش
 در هوا پیچید و دور آه او
 گفت ظن بروم که شاید اینجا
 اینقدر بار بخت بیداری کشید
 حالیا بعد از تعب خوابیده است

میگویم گریان برای خوشتر
 آه از وقت حسابت ای خدا
 بگذرم بر یک یک از احوال خود
 و آنکه اندر ناله آزار بسکرم
 در میان مردمان خوارش کنسید
 وای بر زندانهای بی باب و ریه
 فی خوشان کس ندر یادش رسد
 و ز غصب اندر شکر اندازیش
 آه آه از کوهسار آتشین
 جسم و جگر از سوز بریان کند
 بر کشید از سیئه پرور و آه
 رنجیت خون از دیده و بسیار رنجیت
 گشت موقوف آن فغان مانش
 منقطع شد ناله جانگوار او
 رفته باشد بعد ازین محنت بخواه
 رنجیت از بیاری زاری کشید
 هست این پایان شب خوابیده است

صبرت ذکر حق و کارش کنم
 بود بر خاک آن تن حسین او
 ماندن کن هر چه جنباید مش
 کَلَّا اِنَّا الْيَوْمَ رَاجِعُونَ
 کفمش شد فوت امیر مومنان
 قصه پر سید و ز سر کفتم باو
 عارض او عشو و از سألما
 آب پاشیدیم بر رخسار او
 حال او موش از میرین بروه بود
 گرین من دید و آبی کرد و گفت
 چیست این حالت بیان کن با چرا
 گریه بر حالیکه واری میکنم
 هر یکی منم که خود عیال
 شور و ریایانی آتش بشنود
 شور و زورش بر کند بنیاد کوه
 غفلت هَلْ مِنْ هُنَّ يَدَا اِذَا خَشَا
 میسر و یک سمت و یوان عمل

زبان و ادب انجمن علمی و فرهنگی

41

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چون در آن حال کشندم پیش حق
 پیش حق استاده باشم دل تپان
 تو در اندم پیشتر خواهی گریست
 دست رحمت بر سهرم حال من
 چون شود جاپیش حق و دامرا
 تو ز غم ای یار خواهی سوختن
 سید این قصه سردار گشت
 متداعی مونسان بود همت این
 بنین که از خوف خدا بیهوش بود
 تو چنان این ز قهر و داوریه
 بر دل یار این چها باشد مستحق
 بسته باشد سمیت او یزم زبان
 چون کنی بر من نظر خواهی گریست
 آستین بر چشم خون پالاسه
 کس نرسد ای ابو و دامرا
 بهرین بسیار خواهی سوختن
 حیرت آتاسر بسر در کار گشت
 قاسم ناز و جهان بود همت این
 از غم روز جزا دهرش بود
 کویا تو از علی اعلا تریه

حکایت

قصه ییل شهادت یاد کن
 بود از خوف خدا بنیو دیل
 از کمال در دل بجواب بود
 گریه یا میکرد و میفرمود شاه
 از ملاقات خدای خوف و است
 تا سحر که شب بیداری گذشت
 پاره هم زمان عبادت یاد کن
 بی نصحن خانه می آمد سیل
 مضطرب چون بی بی آب بود
 آهست آهست شب میخود آه
 با عبادت کدائی خوف و است
 در فغان و ناله و زاری گشت

شد چنان با اضطراب دل روان
 لذت ذوق عبادت کیطرف
 سوی مسجد رفت و در آشنای راه
 یعنی اسی آقای ماریجبا مرو
 قصد سر و آون بدین آیین مکن
 کس در انحال مد و کاری نکرد
 کاش از کیم عدم سر میسر دم
 و انش و دست این عاصی بیس
 ز آتش خم سوخت جسم و جان او
 کاش برین میگذاشت این ماجرا
 دید چون انحال پرسیدش حسن
 گفت اسی جان پدر عالم پیرس
 باشا عان کرده ام پیکارها
 در دلم شب ملالی دیگر است
 سحر ترس یالیه این بود
 اینمه خوف دالم زیباتیست
 خود ملک منحل افغان بودشا

گشت تنها جانب قاتل روان
 جذب شوقی شهادت کیطرف
 بود منتظار بطود امان شاه
 قاتل قست آنطرف تنها مرو
 زینب کلوتم را همگی مکن
 کس بخریط نوحه و زاری نکرد
 دست برو امان حیدر میسر دم
 پنجه ام منتظار مرغابی بیس
 کاش میشد چنانی قسد بان او
 تیغ میزد زانوی مجسم مرا
 اینچه بی تابیت اسی باباتی من
 از بلای سخت مینالم پیرس
 رفتم و روشت و بشت بارها
 شدت خوفست و عالی دیگر است
 حال اهل دین بدین آیین بود
 پس چرا بر فرش راحت جاتیست
 محصیت ناکرده ترسان بودشا

اللام للثوبت ختك ناگاه مگر حق
از پدر که دم خدا قسم زنده را

گوئیہ از سر و شور ہم

[illegible]

شاه از تخت شاهی کشم
 ملکه زیر و زبر افکنده ام
 ناز تیغ غم نه از تپسیم
 این بقرط و جالینو سر این
 کور اسطالین و افلاطون کجاست
 پنج با باز و رسته ان می کنم
 رفته ام در قلعه افراسیاب
 گمبئی الا قیال من قصر مشید
 حم کجا و ارا کجاست و کو
 لور اهرم و قیام حین و مستقر
 رستم و روین تن و بیزن کجا
 کوه کند و شربت جام چشید
 اگر گشت اسفند یار از بهشت خوان
 از قبور شان نشانی چند ماند
 خاک بر سرهای شایان ریختم
 خفا میهم عظام بالیات
 ما کم کف التری فی اراهم

در لوح خواهی نخواهی نیکشم
 افسر شایان ز سر افکنده ام
 فی زحاکم ترسم و فی ارحیم
 این بقرط و جالینو سر این
 قیصر و قفور و افزید و کجاست
 خنده بر لبهای خندان می کنم
 کی تو اگر از ابرام سید باب
 مسافر و اعنوا عن امرج حصید
 قوم شیخ کو شود و عا و کو
 حله هم اعجاز خل منقیر
 زال کو ساسان کجا بمن کجا
 رفت و دور تارکی قبر آرمید
 در گذشت آفر دست یک جوان
 وز بد نه استخوانی چند ماند
 عقد و دندان شان کل بکشم
 وفقها و صر عظام خالیات
 عا د و اما لا و ما اعنهم

[illegible]

برده ام و انما و نادان را بخاک
 گشته و نهاد و ناک از دست من
 رحم ماورد و میکان بکیان
 حرز و افسوس زانید انهم که حسرت
 دافع من غیت تند و خفیل
 اولیا با ذوق و شوقم طالب بند
 اصفا بهمان ایوان من اند
 و شست ما بر همه افس و جن است
 کرده ام زیر یکمین عالم تمام
 بنیز غم تقاره هر سگاه و گاه
 چون رسد و قدم نمائند میل
 پرده یاب و دیده های منم
 میبرم صبر و توانش پوش را
 بشکنم جلد کتب آرزو
 آخر عیش جهان فنا نم
 بعد من بول نکیر و مشکو است
 چون شیندم اینهمه گریان شدم

گفتم آخر چیست مقصودت بگو

جمع میکنم ز راه خویش را

صرف کن بهر کفن سیم و زر

وز و عاهایش بهر زنگین باز

در سر سامان رفتن بوده باش

تا چو آیم نظاری نبودت

گفتش باین که ز راه نیست

رشته طول ایل ای آویسم

گفتم سزای تو در زمین تار و پود

آید این سیم بجای دیگران

گفت چیزی نیست جز کار نکو

کن میا خواجگاه خویش را

قطع کن بر خود قیص و سیریه

فهرس اسباب مصومین باز

محو آید آمدن بوده باش

سرست فعلی و کاری نبودت

گفت پس بر حال خود باید گشت

می تنی چون کرکاب ابریشمی

رشته عمر تو می ببرد زود

نیت سودا زارز و نیت جزین

رجوع بجانب پروردگار و طریق توبه و استغفار

ایدل میکنم من احوال چیست

روز و شب در بند عصیانم چرا

از خدا برگشتن و عصیان که چه

کار شب بر روز نذازی چرا

توبه بر شام افکنی چه بباد

ایدل من عمر آخر می شود

میدوی بر قول شیطان چال چیست

بند محکوم شیطانم چرا

وین قدر و بجز شیطان که چه

زود کار خود و نیازی چه

شام توبه بایش کنی بباد

در همین امروز و فردا می رود

۴۹

ایدل من احوال چیست
روز و شب در بند عصیانم چرا
از خدا برگشتن و عصیان که چه
کار شب بر روز نذازی چرا
توبه بر شام افکنی چه بباد
ایدل من عمر آخر می شود
میدوی بر قول شیطان چال چیست
بند محکوم شیطانم چرا
وین قدر و بجز شیطان که چه
زود کار خود و نیازی چه
شام توبه بایش کنی بباد
در همین امروز و فردا می رود

سطره اشاره الی شکر دارد و الی قوله
 درین سخن با سواد من اند قال ان
 اعماله با الامور من مصالح الاله
 توفیق علی الله تعالی و دارد و در زاده
 من الی حق تعالی قال و از ان
 انشای حق تعالی و الی السعای و الی
 ایمان و الی الامور فله یسار
 لن مع العمل صالح

هر دو را باید که معافی یکنه
 حیث که تو هر دو شاکی میروند
 زمین شکر خواب آید لم بیدار شو
 بر خلاف شارع اند اعمال تو
 آستین بر شمع ایمانی زینے
 نیک بدر آخر اذرا کی بکن
 آید لم و از البقتای هم بود
 کردین ساعت اجل آید ترا
 بیکه و بیاورد ایمان خواهی از تو
 از ملک خواهی بود این التماس
 گوید از عمر تو بیش و کم من اند
 دل بکن از زندگی مهلت کجاست
 کن تصور حال ما که آمد هست
 سوگوار و بیقرار و مضطرب
 بعد از آن بیکه روزه فرصت یافتی
 گویا بر جبهه از دست موت
 گویا برگشته از دست موت

چکار نشاء ثانی یکنه
 وز گناهان تو حاکی میروند
 در سیه سیتے کنون شبها شو
 وای بر دین تو و بر حال تو
 باز هم لاف مسلمان زینے
 از خدا شرمی بکن باکی بکن
 تا بکی عیسان جزای هم بود
 بیگمان حسرت خوری بر ما جز
 تا کنی کاری ولی تا خیر کو
 وز زبانش نشنوی بر حرف ناس
 رفت ساعتش کنون یکدم نماند
 نیست این وقت عمل وقت جبریت
 میگرددی گویا حضرت پشت دست
 گشته مایوس از عذر آوریکه
 از برای تو به مهلت یافتی
 یا خطا کردی تیر از پشت موت
 شد امان بیکه و زیا یک مهلت

الحمد لله الذي جعل العلم
 من أجلنا
 والحمد لله الذي جعل العلم
 من أجلنا
 والحمد لله الذي جعل العلم
 من أجلنا

[illegible][illegible]

جان تو چندی ز مرگ امین نیست
تا غایت دانی این ساعات را
پس کنون غیر از عمل تدبیریت
دل سیاه و روسیه نامه سیاه
آرزوی مستغنی ممکن شده است
تا تلذیبی کنی مافات را
چون امانی یافتی تاخیر حسرت
آوایدل آوایدل آه آه
عذر این جرم و گنهکاری بیار
حیله زینیا اگر وازی بیار

ایک

پیش حیدر مروی استغفار کرد
گفت مرگ تو به بیند ما درت
بیج میدانی که استغفار چیست
ماند استغفار نامی بی نشان
اولا شرمی بکن از مایه صفت
حق مردم را و ابا باید نمود
سعی در حق خدا بایست کرد
بایدت که ز غم گدازی استخوان
تا رسد لحم حرامت را زوال
دست از لذات عصبانی کش
باید اول این تمامی کار کرد

الذي يملك الحق في تربية الاولاد
 على ان يكونوا من طينته
 كما ان الله تعالى يقول
 "وَالَّذِينَ يَخْتَفُونَ
 بَيْنَ اَيْدِي رَسُولِ اللَّهِ
 وَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ
 اُولَئِكَ يَنْفَرُ اللَّهُ
 مِنْهُمْ وَيَجْعَلْ فِي قُلُوبِهِمُ
 الْمُرُوءَةَ وَيَجْعَلْ فِي
 قُلُوبِهِمُ الْقُرْبَ"

آه از عمر یک در عیان گذشت
ای سپهت اهل شیار شو
چیت استغفار با اصرار جسم
باهو سماندر خواهی می کنی
توبه کن زین توبه بمینی است این
توبه میدانی چه باشد نعتی
تاب و شب تا سحر مانند شمع
در نظر آوردن اعمال خویش
سوز و درد و آتش تپا می بود
توبه تمام است از حرص و هوا
توبه را بنوحد و اندازة
توبه را سر و دم بکن صاحب دل
هر که باطن را کند آهسته

اشارہ بقوی و پرستگار
ایہا القلب المستحقین لبذل
نان جو رس خداوند جبراست
چیت تقویٰ با خدا پر داختن

[illegible]

فاکر را در عشق بر سبب بخت
کاستن لبت تاب و تب بخت
عمر با نامرادی ساختن
مستی دانی که باشد ای غمخیز
آنکه از بند هوس مطلق بود
آنکه از هر دو جهان آزاده است
پیش او هر شکلی استان بود
چشم او دور از امور ناپسند
عقل او از راه یزدانی بده
بج عالم پیش او شادی بود
زال دنیا عاشق شیدای او
کر کنی عیش نمی آید بهش
بسکه او مشغول کار دیگر است
دشت چمائی ره جانانه است
ز انوی او سینه فشر بود
ویده از خون لعل گون گردید
شب و گریبان ز سر تا پای شب

خون دل را با سر شک آمیختن
گریه تا پایان شب مانده شمع
سوز و غم را سوز و شادی ساختن
بوالهوس را چیت از عاشق تمیز
پیشوای او رضای حق بود
قلبش از فکر علق ساده است
شادی و رنجش همه یکسان بود
گوش او مایل بعلم سودمند
فصل او محسن دوست خرد
قید وین خوشی که دوست بود
سیم و زر کمتر ز خاک پای او
در شوی مداح او خوش نایدش
کار و بار اینجهانش ابر است
خلق حیران کاین مکر و یوانه است
سینه اش گنجینه پرور بود
نقش ایزد بر عقیق ویده اش
صیحه خندان ز طاعتی شب

طبع او بر خشم غالب میشود و
 مانند مجنون خیزد و زوچیت شب
 اهل تقوی مردمان دیگر اند
 اهل دین گلهای باغ عالم اند
 جبهه شان مثل خورتابند هست
 خواب شان مانند بیداری بود
 چشم شان ابر بهار عالم هست
 از غم دین لاغوزارند شان
 خوش گدایند و امارت میکنند
 بر سر کوه و دریا و بیابان
 جان شان در زیر بار عالمی است
 خلق را ایمن خود و پاس خسته
 کرد و پر خون چهره ها از سوز و درد
 ذکر شان بهتر ذکر دیگران
 بنمش چون صرف و توان شوند
 چیت توان راحت و لذای شان
 هر کجا آید و دران ذکر جهان

۱۰۲

مرگ را با شوق طالب میشود
 فرحت بسیار دارد و معتب
 در سر و کار جهانی دیگر اند
 اهل دین شمع و چراغ عالم اند
 نفسا شان و ده و دل زنده است
 سستی شان عین بشیاری بود
 سینۀ شان لاله زار عالم است
 خلق پیدار و که بیمارند شان
 بیوانند و تجارت میکنند
 برو و جو و شان مدار کاخ دین
 قلب شان شمع مراد عالمی است
 نفس خود را در تعب انداخته
 جدول سرخت بر اوراق زرد
 فکر شان بر تر فکر دیگران
 عویشان همراه شان گریان شوند
 مرهم زخم دل شهیدای شان
 پر زنده از شوق مرغ روح شان

انهم

این دیوانه‌ی خفته در این
 من غصه‌ی تعب را در سینه
 راجه‌ی من از داغ و اندوه
 در سر می‌نویسد

ورنه زنگین و استخوان سرگردی
 اینها اله زول خوف من عدا
 چون ز دشمن خوف جان باشد ترا
 رنگ زرد و لرزه باشد بر بدن
 شب نیاید خواب در مژگان تو
 در خلا و در ملا هر صبح و شام
 چون تو میدانی که آخرت دست
 یار گنج تنگ و تار قبر کن
 و اگر که قهر خدایت بکشد
 تر و زودتر از حد و پیش بستی
 میشود از مرگ دشمن شادمان
 زان عدو کیرم که خائفستی
 گردش کردن بقصد جان
 گر نباشد دشمنی در کوی تو
 لا تَنَالِ النَّفْسَ شَرًّا تَقْصِدُ

نامه را خون کبود تر کردی
 خَفَّ جَلَالُ اللَّهِ تَغْلِبُكَ
 ضعف و تائب توان باشد ترا
 جسم سرو و لب به بند و ار سخن
 لذت از چیزی نیابد جان تو
 خوف نصب العین تو باشد مدام
 از چه بهر زندگی غم خوب دست
 فکر و تدبیر فاش قبر کن
 هیچ خوف از مرگ و خشم و تار
 از غم مرگ خودت ایمن شو
 یافتی گویا ز مرگ خود امان
 آخر از ابلیس واقف نیستی
 دیو ملعون و بی ایمان تست
 بس بود نفس تو در پهلوی تو
 فَاجْنِبْهَا إِنَّهَا عَدُوٌّ عَالِي

فی فضل الانبیا الکرام و وجوب طاعتهم علی الانام
 که دلاخواهی و صدق صیفا
 باش محو البصیت مصطفی

بندگان چون سایه پیمایش شدند
 شاه دین ستاد و در اثنای راه
 قُلْ مَنْ أَنْتُمْ وَمَا ذَا الْقَصْدُ وَكَانَ
 مایه از نابغای حسنه تیم
 گفت سرور موجب این امر است
 پشت خم میباید از طول قینا
 این وضع شیعیان حیدر است
 با خدا شب زنده داری میکنند
 بیکه گریان اندر شام حشر
 بشکسته اند از دوا بیهوشی شان
 سیدالاف تو لا میزنی
 اخذ علم و حکمت ایشان بکن
 با چنین اطوار طاعت تو نیست
 فخر با بر ندید خود میکنند
 ترسم ای سبکین که با حال چنین
 فی مایه با خبر ائمه اطهار من استغفار الوسع فی الفحص ولا فکاد
 اصل شرع از قول اهل عصمت است
 یک نفس بجائی صرف نیست

پیر و ان تقش پیمایش شدند
 خیره خیره کرد و سوی شان نگاه
 قیل اننا شیعة مسترشدون
 بادل و جان تیغض خدیم
 در شما صلاتان شیعه نیست
 هم شکم خشکید از فراط صمیم
 شیعه را طور و طریق دیگر است
 با خلاق خاکساری میکنند
 عارض شان میشود ضعف بصیر
 گرد آلوده رخ و سپاسی شان
 دم ز عشق آل طاه میری
 طاعتی چون طاعت ایشان بکن
 عار ایشان با طاعت تو نیست
 مسلک اینها ررار دی میکنند
 در سقر با و دشمنان با شمی ترین
 فی مایه با خبر ائمه اطهار من استغفار الوسع فی الفحص ولا فکاد
 اصل شرع از قول اهل عصمت است
 یک نفس بجائی صرف نیست

ش

طاعت انوار میکنند
 و نه باین دشمنان جزو داری نیست
 ب

هر کجا بر حرف ایشان بکند ریه
ز آنکه در اخبار ساد است کرام
عدل و جرح را و بیان ملحوظ دارد
مقل و اجماعی که باشد ضم کن
کار و مواصل استصواب را
تا نباشد نهی هر شی مطلق است
اصل هر چیزی اباحت را بدین
با خبر باش از معارف نفس کلام
کاین دلالات از لغت معلوم شد
فخص بالغ باید و طبع سلیم
پیش حق این سعی ها مشکور است
گفته اند اخبار مستصعب است
هر کسی تا گنه معنی کی رسد
و در حق تشبیه هم باشد مجاز
گاه انشراح راه یابد در خبر
امر که واجب بود و گه مستحب
نهی هم تنزیهی و تحریمی است

نکر آرا با نگاه هر صریح
ای همین مطلق و خاص و مقید است عام
الفاظ رسیان ملحوظ دارد
عرض بر قرآن و سنت هم کن
جستجو کن سیرت اصحاب را
تحت اصل برات هم حق است
اصل در شیعا هلاکت را بدان
و زینها همیشه بدست آور مرام
و ان اصول از قول شان مفهوم شد
تا بجا آر و چنین کار عظیم
و در خطای سرزند مغذ و مرست
لکته های چند با هر مطلب است
بی تعقل لاف و دعوی کی رسد
هم شیوع اشتراکست و مجاز
هر یکی را پیشه و معنی دگر
فرق نتوان کرد الا با تعب
حرف لا که زائد و بمعنی است

۹

این کتاب از کتب معتبره است
و در اخبار و معارف نفس کلام
و در خطای سرزند مغذ و مرست
لکته های چند با هر مطلب است
بی تعقل لاف و دعوی کی رسد
هم شیوع اشتراکست و مجاز
هر یکی را پیشه و معنی دگر
فرق نتوان کرد الا با تعب
حرف لا که زائد و بمعنی است

مفت اخبار ز ایشان آمده
 از قرآن اکثری بر باورفت
 کافی را کافی است پس گارست
 بعد بن یعقوب بوجعفر چه کرد
 و رکبانی جمله حق اور و دست
 زید چون از عمر و آرد یکمقال
 احتمال سهو و جبل و غفلتش
 راویان هم نقل بالمعنی کنند
 هم خطا از سهو و نیا میکنند
 گاه اخفا میکنند از اوقات
 و در و کس کیفیت چندین احتمال
 چون شمارشان ز صد افزون شود
 میشود تغییر از کتاب هم
 اشترک اسم راوی نیز هست
 کار میگیرید در هر لفظ و حرف
 اهل اینها اکثر اهل علم است
 حکم کرده و محقق از نقل و قال
 می از اختلاف احوال اهل عریه

طریعش هم پریشان آمده
 اکثر اخبار هم از یاد و رفت
 بعد من لا یخیر استیصار حسرت
 و ز پیش بوجعفر و یک چه کرد
 از چه این تصنیف بعضش کرست
 سیر و در حرف او چند احتمال
 نقل بالمعنی و کذب و تمثیش
 آنچه خود نمیده اند اطلاق کنند
 با تقدیر عصیان میکنند
 بر قرآن هم نمایند اکتفا
 هر یکی در هر کسی وار و مجال
 احتمالات ز حد بیرون رود
 اختلاف است و اعراب هم
 شکل اندر نیک بد تمیز هست
 از معانی و بیان و نحو و صرف
 در میان شان بود هم احتمال
 میشود شی زان مقام و زین حلال

این سخن از روی بیاد می آید
 صاحب کتاب من لا یخیر استیصار
 اخبار از او می آید و در میان
 تصنیف کرده و در میان تصنیف
 پس از این است و فاش در این
 سید و شهادت و یک از فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 که صاحب تصنیف است و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این

تصنیف کرد و در این
 باب و جعفر و عقیق و کتاب
 کافی است و آن کتاب
 منت است سال و این کتاب
 اقدم است و در این کتاب
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این
 و در عادت از این سخن و فاش در این

در

با وجود احتمالاتی که هست
آری آری گریه یقین آید نکوست
هست اصلی خود در علم اصول
که مبادیش مطلب پی برند
کس نزو طعنی بعلم خود صرف
ماخذ آنهاست ابیات عرب
پی مراعات بسادگی چنین
خط در او را که مطلب میکنند
گویند ایشان بهیم عترت اند
پیش ایشان میرسد روح الامین
طرقه برزین آنکه چون امل کنند
در کلام شان ز سر تا سر بهین
وین نه از راه تفنن می کنند
پایه برون برون ازین شکست
در کسی سر نیزند زین گفتگو
کن بیان بکند در گفت ارعاز
از حدیث او بهر میان مستند

کی یقین مدعا آید بدست
لیک در باب حصول گفتگو است
وضع کردندش برائی بن فحول
در نباشد پی مطلب کی برند
بر اصول ما بمیکیرند حرف
ماخذ این قول سادات عرب
میزند اخبار میان لاف یقین
مدحت جمل مرگ میکنند
محرم امر از رب العزت اند
میرساند و حی رب العالمین
بر طریق اجتهاد اکتفا کنند
هست منطق و فقه چنین اظهر چنین
بلکه نتوانند زین راه سرزنند
مدعی هم بهر دست و غفلت
گویند این دشت و این چوکان و گو
در طریق خویش مستحکم باز
کش نباشد ضعف و رخن پسند

الله

س

این عمل کی راست آید از خبر
 هر چه از اخبارشان ماثور است
 نص اگر میبود در هر مجلسی
 آری این از جبر و جامع شود
 که چه حرف غیر مقبول است این
 خصم که دعای جفاری کند
 که جفاری یقین حاصل شود
 پس ذکر تلیث احکام از چه روست
 جزم را از بسکه دعوی کرده اند
 گفت حق کیفته کرداری عمل
 پس بگو گر نامه ام کرده سیاه
 پشت من باشد غم از عصیان من
 من در وقت از حسابش غار غم
 هر که باشد با عجرات آشنا
 هست در اخبار سادات کرام
 با هر چون گفت زدن بیجا بود
 نیت چون جائز که با او افت گنی

۱۱۲

کار دیگر باشد و دعوی دیگر
 در عمل و موقعش مذکور است
 که نیت اختلاف مذسب
 لیک کی مقبولِ سامع میشود
 لای اخباری مقبول است این
 حکم را بر عکس او جاری کند
 شبهه ما خود سر بسز اعل شود
 بحث و حرج و صحیح اعلام از چه روست
 اکثری اخبار فحوی کرده اند
 حشر میابی جزایش بی خلل
 خواه از حسن عمل خواه از کساح
 یا پرازیکی شود میسران من
 از عقاب و از ثوابش غار غم
 کی پسند این کلام چون را
 میدهند هفتاد معنی یک کلام
 شتم و ضربش منع بالاولی بود
 کی روا باشد که بروی نفس گنی

گر نبودی ذکر احکام و ذکر
 خوب شدگان حکما هم شد بیان
 در حق اخباری اگر کوی چنین
 او نباید بدید و زین گفتگو
 حرز مفهوم شرطیت مانع است
 در خبر رسید ما صادق است
 حاصل مغاش بشو مختص
 روزه را حق گفت فرض حاضر است
 که چه حکم منع صوم اندر سفر
 لیک شرط من شد بالا التزام
 پس اگر محبت مفهوم نیست
 محلا اخباری نه یعنی پر است
 چند جا که خلف شد معیوب نیست
 هست بر تقلید پیشان حرام
 مایهانی چند که و اگر در مرد
 حاضران چنین تحقیقش کنند
 تا وین در گفتگو و اگر ده است

عاقل از ابوی و کافی اینست و
 عاق ورنه میشد اخباریان
 کاین نذار و شمه از عقل و دین
 هست مدح فوط عقل و دین او
 عصبه بحث و کلامش واسع است
 آنچه بر نقصش گو اینی طلق است
 کاندین کیفیت آمد سر بسر
 گفت زین حکم منفر ظاهر است
 نیست و منطوق توان سطر
 میکند اشعار مطلوب امام
 وجه ظاهر بودنش معلوم نیست
 بی محل اخباری مو لانا خراسان
 گاه که منطوق هم مطلوب نیست
 لیک می آرند خلق را بدام
 عیب خاصان الهی و در مرد
 بی تصور نیز قصد یقین کنند
 تا کلامی بوج انشا کرده است

این نعم فی فهم منی گفته است
 چیت این که جو دت های نیست این
 کوید این معنی قول مرتضی است
 من بقل خو و گفتم این سخن
 کس نکوید این چنان باور بود
 بلکه باشد این حدیث ناوری
 نیست کار هر کسی فهم مراد
 مینمای سیم و زر صراف را
 هر که باشد غافل از چون و چرا
 آنکه اصلا بر و بر نشناختست
 مروی از اخباریان گفت این کلام
 بی اثر حکمی ترشید ای عجب
 بود چون مانوس عرف بنده
 خلق اصلا در خبر مذکور نیست
 برایش بین در بیان حکم دین
 و یکی تهید از ترسیل کرد
 که چه از قول شه مردان علی

این خبر از اخباریان مروی است
 که در این حدیث ناوری
 که در این حدیث ناوری
 که در این حدیث ناوری

وان سمعنا و اطعنا گفته است
 نیست که تقلید این پس چیت این
 و این مراد ما می شتم رضات
 را و ایشانست بنی تقلید من
 بلکه اینجا معنی دیگر بود
 یا مختص با حدیث دیگری
 پس رجوعی کن باطل اجتهاد
 صرف میکن در حدیث اصفاف
 میکند در حکم بر حق افترا
 نفس را در مسلکه انداختست
 بهتر تراشی نیست جائز و حرام
 بی مبرموی بیان بکشد لب
 از حماقت خلق کرد پیش عیان
 و آنچه مذکور است هم محظور نیست
 افترا بر شرع پیغمبر بهین
 معنی ترسیل را تاویل کرد
 هست بر تجوید تصریح بی

و نیز

و در این حدیث ناوری
 که در این حدیث ناوری

خست معای توقف از و توقف
 و اینکه خود از شبهه هم کمتر بود
 که چه این را با عواست اختصاص
 در چنین جاها اگر وار و یقین
 شکل اخبار شد بروی عیان
 هر که خواند ضالتین را و الین
 معنی لفظ از خط زائل شود
 اضل الشیخ من احکامهم
 خود خطا کارند و در فهم مرا و
 با چنان محنت ز راه احتیاط
 هر چه باید جست میجوئیم ما
 فی چوایشان حرف بی محبتیم
 هست فرق ما و ایشان اینقدر
 ما عمیق فکر و ایشان قاصر اند
 مذہب ایشان ندارد اصل و بن
 شاخ و برگ که دین ایجاب می‌شان
 مزہات عجب و طاماتش شنو

که در آلی بنی حمل حروف
 و عوئی بزمش کرا با و ر بود
 لیک می افتد و بالش بر خواص
 از چه حجت نیت قرآن بین
 ظاهر قرآن چرا شد چستان
 خود بود از ضالتین یا ز الین
 یا خلاف مقصد قائل شد
 و یحیی بن اللہ مراد و هاهم
 چیست طعن شان بر اهل اجتهاد
 قول ما را بر طنون باشد منا ط
 مطلبی رسید میگوئیم ما
 بر خدا و مصطفی صمت ز نیم
 ما خبر داریم و ایشان بخیر
 ما مقرب جرم و ایشان نکر اند
 ما ر و دور و تو و تسلیم سخن
 سبزه از استر ابا و بی شان
 و آن خیالات و منا ماتش شنو

معنی از آیه بنی حمله

به مهر خواب پریشان پدید است
 آنچه از قاتل نیاید بر شهید
 بادهی نعت و پد علامه را
 از کبار هست غیبت بالعنوم
 حلی ما آن جمال شرع و دین
 شد نیای دین ما محکم از و
 یافت زور و نوق طریق حیدری
 چون ضرورت بابت مضل منجلی است
 پیش این فاضل زیان کردت او
 عالمی مانند او در شیعه کسیت
 دین تنها در این معجب است
 که محرم است تفسیق کرام
 ترک چون کردند آئین همه
 بود و خود تعلیه ننگ و عارشان
 ره نمی یابند در احکام دین
 ست در اخبار مدح عالمان
 عیب جوئی را نه فهمیده است
 از زبان او شهید از رسید
 میکند سرشق غیبت نامه را
 ستیامت بار باب علوم
 بوده از آیات رب العالمین
 تنگشد بر نیان عالم از و
 زو نیاید هیچ جزو دین پروری
 منکر او نکر دین علی است
 پیروی نیان کرده است او
 او اگر سنی است و گد شیعه کسیت
 عیب جوئی لازم این مذمت است
 و احیت اخبار یا ز این حرام
 کفر شد نزدیک شان دین همه
 اجتهاد از تمبلی شد بارشان
 سوزن وارند با اعلام دین
 از چه شد اخبار یا ز این گمان

روایت

۱۱۶

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و درست
 را او بر مار او بریزد و آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل سم لابد بود در کار علم
 علم راحی و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل جهان
 گر باوصاف خود قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

هست بهتر از دم سستیدن
 و آن که مقبول و راوی صفت
 شغل دارد با مسائل و مسائل
 بر خطایق حاکم او را ساقم
 گویا بر قول مار و میکت
 حکیم حق را تو و استحقار کرد
 منکر با قول حق را منکر است
 حدت که و حدت و یکسان بود
 عالمی بهتر چندی عالم به ان
 علم حاصل کن اگر و چینی بود
 در میان مردگان عیسی می است
 عقل باشد رونق بازار علم
 عقل و نه سن باید این گریک است
 عقل را بیکار نتوان ساختن
 عقل باشد حجت حق در نهان
 جامی نا بخردی عامل
 بر خیال فاسد خود و ستم

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و درست
 را او بر مار او بریزد و آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل سم لابد بود در کار علم
 علم راحی و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل جهان
 گر باوصاف خود قائل
 چند باشی با طبایع سنجید
 کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و درست
 را او بر مار او بریزد و آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل سم لابد بود در کار علم
 علم راحی و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل جهان
 گر باوصاف خود قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و درست
 را او بر مار او بریزد و آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل سم لابد بود در کار علم
 علم راحی و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل جهان
 گر باوصاف خود قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

نوکر حج مکہ انبار بان
 قیوان دریافت شرح اعیان
 ایتر هم الهی بر عباده
 سید السان قول الخافین
 انہ جبر علیہ ما ھد
 انہ غطیہ اصحاب العلوم
 قول شعری فی الطبایع والاثر ھو من ابکار الافکار
 خلق شد بر چار عنصر طبع تو
 تا ذات صا حبیت شوی
 وز ہوا کب سبکباری کیے
 از مآب باشی تو دماغ
 خاک طبع پر وہ داری بخت
 تو ولی از شوقی نفس نرشد
 آتش بخشید طبع سیتے
 از ہوا سرگشتہ عالم شوی
 کردہ تر دامن ترا ما شیر آب
 داد طبع خاکیت قتل و گل
 بر سر اقبال آمد در میلان
 از افادات امام ابن الامام
 آفتاب آسمان آفتاب
 بر سر استوار استیدین
 انہ جبر علیہ ما ھد
 انہ غطیہ اصحاب العلوم
 قول شعری فی الطبایع والاثر ھو من ابکار الافکار
 برخت بر ارکان ارج ربع تو
 کرم دہ خضرت غوث شوی
 در ریاض علم سیداری کیے
 صلاوت کردہ سینات چون بہار
 خاکساری بر داری بخت
 چدر خونی زشت را کردی پسند
 خشم و ابدائی کان و سرکشی
 ہرزہ گرد و پوچ والا یلکم شد
 طبع تو آبی شد از نقش صواب
 تا نباشی خست در علم و عمل

۱۱۵

خلق شد بر چار عنصر طبع تو
 تا ذات صا حبیت شوی
 وز ہوا کب سبکباری کیے
 از مآب باشی تو دماغ
 خاک طبع پر وہ داری بخت
 تو ولی از شوقی نفس نرشد
 آتش بخشید طبع سیتے
 از ہوا سرگشتہ عالم شوی
 کردہ تر دامن ترا ما شیر آب
 داد طبع خاکیت قتل و گل

یفت خوبی و زشتی هر دو داشت

سید همی بر باد و نیست سید

لیج ناز تو که و بستی هر دو داشت

میزی تهمت بطلینت سید

فی ثواب منع النبى عن السفر واحدا واليمنون في البيت واحدا

نفس خود را بسوزد ایضا کن

این سفر استرلی معلوم نیست

گفت پیغمبر سفر تنها کن

این سفر شرق و غربت

این راه بر تو بگرفت و خیال

نک لاهی بر خطر واری به پیش

این نیز شرق و غربت و شمال

غیر از این راهی دیگر واری پیش

غلط و شور و جرس بر پا سازد

دشمنای از عمل با خود بگیر

کاروان بگذشت و کس بر جا نماند

تو شت راه ابل با خود بگیر

راه تاریک و خنجر براه نیست

و جهان تنها و غافل میروی

کس ز تنگی که آگاه نیست

روم و صنعا با تو اقل میروی

خانه چون خالی بود ساکن باش

گاند را بنگار بچکس تو یک نیست

گفت هم در یکی این باش

مثل مرقد خانه تاریک نیست

کس نخواهد ماند آنجا پیش تو

خانه را شهاب چرخان می سیکند

زده و گرد و غبار و خویش تو

از برای عمر سالان می سیکند

گو چنانی و شجعتان احمد

از عمل شمشیر فروزانی فرست

میر و تنه در ایوان مح

اینگی آن خانه سامانی فرست

سخن کان الیست
سید همی بر باد و نیست سید
لیج ناز تو که و بستی هر دو داشت
میزی تهمت بطلینت سید
فی ثواب منع النبى عن السفر واحدا واليمنون في البيت واحدا
نفس خود را بسوزد ایضا کن
این سفر استرلی معلوم نیست
این راه بر تو بگرفت و خیال
نک لاهی بر خطر واری به پیش
غلط و شور و جرس بر پا سازد
دشمنای از عمل با خود بگیر
راه تاریک و خنجر براه نیست
و جهان تنها و غافل میروی
خانه چون خالی بود ساکن باش
گاند را بنگار بچکس تو یک نیست
کس نخواهد ماند آنجا پیش تو
خانه را شهاب چرخان می سیکند
گو چنانی و شجعتان احمد
از عمل شمشیر فروزانی فرست

و کان فی ذلک زمان و
و کان فی ذلک زمان و
و کان فی ذلک زمان و

حید از بهر بار و مور غلظت
 ایکه میر ملک وینا ای یکنه
 در مرارت قائم و سجا نیت
 ایکه از جگر که بستر که سوه
 سخن آراخی اجابی مدلم
 یاد آراز جمله مدفن وی
 مونس جز کار خوب زشت گیت
 بر نهال زندگانی عتده
 ماری از فکر مال خود نهال
 چون اقامت در جهانت کند
 از بناظر مایدل یاس به

در ذکر روز جزا و جبروت و کبریا می خدا

فَاِنْ جِئْتُمْ بِدَلَالٍ مِنْ رَبِّكُمْ
 اِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَوْلَى الْعَظِيمِ
 الْعَلِيِّ الشَّانِ فِي الْبَطْنِ الشَّيْ
 مِيرِمْ وَقَدْ طَلَقَتْ حُ
 بَاشِ تَرْسَانِ پَشِ بَرِزْدَانِ مِيرِ

من الكتاب
عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من قرأ كتاباً لم يجد فيه حكمة فليتركه

کیتی ننگ که خواهی ایستاد
 و در حضور پادشاهی میروی
 بیخ زمان و قیامت آئی
 او ایمل از عذاب و جوش
 لیس بیغ فیله لا قول یصون
 ابیا خیرند و انفس کنان
 اولی رقت اعمال خویش
 کل نفس منہم تادعوا الیہ
 کلم دایع و مابین شتایع
 کم منادی فیہ هل من نصیق
 ظن کل اللہ صالو الحجیم
 یحق الیہ ان احشاء الصدور
 کن تصور گوشتا بریاست حشر
 مردوزن از هر طرف بشمافتند
 دل تیان از دشت قاضی همه
 بر تنی در زیر بار خوشتن
 هر یکی غرق در آب انفعال

۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰

رفته بر طاق بسند برام ها
 خود تو هم خوانا به زبان ببرد
 پشت خم زیر جبال معصیت
 برده اذیت در مقام باز خست
 پیش خیار قیم استاده
 از تو سپرسد خدای لم یزل
 تو چنان کردی سلوک راه ما
 گرجا بش سپید ازاری بگو
 تو که عمری در مناسی بوده
 در چنین حالت بگو بدیر حیت
 حیت جز جرم و خطاکش بوده
 رفت خوابم شب جو آید این خال
 که بفرماید که صَلَوَةُ السَّعِيدِ
 از عذاب تو که خواب بدشت کرد
 لاجرم باید بمبانی در ستم
 اِنَّ يَكُوْنُ لَكَ مِنْ اِحْزَاقِهَا
 وای صبح ناتوان ناز کم

سکه

به
 اگر نفعی بکند و ادا دل
 دوزخ کند آه نفس
 بن سدا کار تو دران
 حال که خواب بود
 هم
 کجا است جاگر نریا

او فداوه لرزه بر اندام ها
 به طرف نشان و خیزان میدو
 خائف از فکر مال معصیت
 تا شود با تو کلام باز خواست
 نزد قهار غلیم ستاده
 اِنَّهَا الْعَاصِيَةُ كَيْفَ الْعَمَلُ
 تو چه داری تحفه درگاه ما
 طاعت خالص کجا داری بگو
 غافل از قمری آسمی بوده
 خدایت زین به تقصیر حیت
 رجب درگاه پاکش پرده
 کو کنا هم که خست حیت عالی
 اِنَّ نَفْسِي مِنَ الْغَافِلِينَ اِنَّ النَّصِيْرَ
 اشک خیمت که خواب پاک کرد
 ورز داضی بگو این السَّوْدَ
 اِنَّ دَافِعَهَا فِي اَطْبَاقِهَا
 اش و این سخنان ناز کم

ز نیمه پروا نمی باشد ترا و خط من فناء می باشد ترا
الغیاث از نفس و شیطان ^{الغیاث} الغیاث از کلمات ان الغیاث

سیاهی کاش می مرویم کاین قدر عصیان نمیکردیم
اشارة الی الاعتناء بشان القصة والعافیه اللتین هما من ^{العتناء}
العتناء الالهیه المنوط بها السعادت الدینیة والدنیویة

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ایکه خواهان جلال حشمتی | غافل از نفع عظیم میته |
| ایکه ذکر تنگدستی میکنی | بیج شکر تندرستی میکنی |
| تندرستی بهترین نعمت است | تندرستی بهتر انسان محبت است |
| از مرض و بیکارستی میشود | هر چه هست از تندرستی میشود |
| جلد انبیا بهر آن پیش غنی است | که نباشد تندرستی بیج نیست |
| مال و رحتی تو هم قائل است | و ز خیالش ذوق شهت حاصلت |
| هست در عسرت ترا اصلاح حال | تو نهی هست در آن بر حق تعالی |
| تاز بان گوید است تندرستی بکن | تا و ما غنی هست افکار بی بکن |
| چشم با بیناست تو از ابهر بین | کوش تا شهنش بشنود حرف بین |
| دست تو شل نیست پایت تنگ نیست | دست و پای تو که میدان تنگ نیست |
| در حیات فکر مرگ خویش کن | فکرت روز پیم از پیش کن |
| در حقن یادگیری کرده باش | در جوانی فکر پیری کرده باش |

این کلامی که در این کتاب است
 از بزرگواران است که در این کتاب است
 با هر کس که در این کتاب است
 اسمی که در این کتاب است
 به هر کس که در این کتاب است
 به هر کس که در این کتاب است

فذم السوء من الطریق والسنع من الصلح بلا عجب
 ای کلاه کج نهاده بر سر است
 و بی غور و نو جوانی در سر است
 بر باطرقا قستی نبسته
 باشا طوطی نبسته
 ساغ عشرت دما دم پیرینه
 مثل کله خنده پیم پیرینه
 شاید از جسر سقر بگذشته
 وز حساب و وزن فارغ گشته
 گویا جوش جهنم شده و
 یا مسلم شده بهشت از بهر تو
 از خدا باری حیا میکن حیا
 باش خایف از جناب کبریا
 کرده کن اینجا مقام خند نیست
 پیش سولی خنده کار بنده نیست
 عمر تو کوتاه و این طول امل
 میثوی خندان و میخند و اجل
 چون سه در گوش تو پیغام مرگ
 تلخ گردد و کام تو از جام مرگ
 ریز و از هم غم نخند ان تو
 بکشد سگ در دندان تو
 یاد کن از روضه قبر ایچوان
 خون لیریز چون ابر ایچوان
 از قتل و بیکس و دوزخ یاد کن
 و ز خیالش غفل و فریاد کن
 تا بکی شادی بکنج غم نشین
 خود برای خویش در ماتم نشین
 میرسد سیل بلا ها آه آه
 چیت در محبت سر این قاه قاه
 بر کل و کلار و نیادل بسند
 نوه زن چون بیل و چون گل بسند
 یکت کز کوه الم آسوده است
 خنده بک وری بیوه و است

زهر و کام تو میریزد جهان خنده نو بین مکن ای خسته جان

مناسبت ایام شباب با عبادت شب لارباب

با خبر باش ای جوان اندر شباب یا بشو قبل از طلوع آفتاب

طاعت حق در جوانی بایست چه پیری ناتوانی آیدت

پیر اگر در گوشه عزلت نشست یا نظر از روی ماه محرم به نیست

این نایبانی آن از نبی پری است عصمت بی بی خود از بیجا درست

در جوانی چشم گریان خوشتر است ابر و باران در گلستان خوشتر است

بلبل افتخار آرد و در بهار کل گریان چاک دارد و بهار

فصل نیاں وقت باران میشود ابر گریان در بهار آن میشود

جنگ شیطان جوانان رسد پنجه کردن پهلوانان رسد

ثمة از حالات حضرت یحیی و در خوف خدا و ترک دنیا

حضرت یحیی که حق گفتش حضور یعنی او بود دست فرزنها نفور

در طفولیت بر زنا در رفت آره گرم عابدان در روی گرفت

آمد و با مادرش انظار کرد التماس صحبت اجبار کرد

چون پدر آگاه شد از سیر حال گفت ای فرزند هستی خرد و مال

گفت یحیی دیده باشی ای پدر کو دکان مژدند از من خرد و تر

آخ از والد اجازه یافت جانب برسانیان بشناخت

سلطه طلوع آفتاب در اینجا که
ببیند من چو بیت نظر نیست
و در معنی شبی نیز و وقت از آنکه



خونی از مردم دنیا گرفت
 شب بخوابید از سوز بگرفت
 جامه موئینه در بر کرده بود
 جز خدا خوانی و کار نیشت
 جسم خود را ساحتی بظاره کرد
 آمد از یزدان خطابش گاهی عجب
 گزگابی بر جهنم اینک
 گرم سازی از فغان بهکامه
 این چو در گوش دل نمی رسد
 ریخت اشک دیده خونبار خوش
 والدش گفت ای پسر هر چند
 بود هسته عائی فرزندی سدا
 از خداور دیده نوری خوشتم
 گفت ای بابائی من آقائی من
 گفته در بین جنات و عجم
 زان کدای مردمان شو از بهت
 گفت آری است گفتی این سخن

۱۲۹

به غصه بابت
 مرقی مصعب
 اقبال الاسکان
 لفظ و نه ما

رفت و در بیت المقدس جا گرفت
 جسم او خشکید و بود و چشم تر
 جسم را از خوف لاغر کرده بود
 جز غم وین مونس و یاری نداشت
 بر رخافت گریه بیکبار و کرد
 میکنی از لاغری شور و شغب
 این لباس سوی را از بر کنی
 بر تن از آئین بدوزی جامه
 باله اش بر کند خضر رسید
 قوه ها انداخت بر رخسار خویش
 اینچه حالت شکباری تابکا
 تابو و آرام جان چندی مرا
 مایه عیش و سروری خواستم
 از کلام قت این سو وائی من
 عقید بسیار سختت و عظیم
 بگذری گردیده است خونبار بهت
 سعی کن چندانکه خواهی سعی کن

چمد کن در گریه و ذکر و دعا
 بعد از آن با او تکفلی و غلط و پند
 چون بعلیس دیدی آفرزند را
 از قضا روزی ندیش در میان
 ناکهان یکی در آمد بی خبر
 والدش مصروف و غلط و پند بود
 گفت درد و زخ بود کوهی عظیم
 نام آن کوه بلا سکران بود
 ایزوش از ششم خود او فوخت
 در چنان واوی پر خوفت چاه
 و اندران صد و قهائی آتش است
 گفت کجی و چه تاوانیم ما
 ریخت سیل خون دل از ویدکان
 در عقب رفتند آخر والدین
 مادرش در واوی استاده دید
 رفته از انگش کل پاهائی او
 با خدا میگفت ای مولای من

لیس لانسان الا فاسفی
 بود چون بی پند جانش در پند
 قطع میفرمود و غلط و پند را
 خربت محشر زد با هر استیسیان
 خسته جان و با غیا پیچیده سه
 بنجر از مقدم ^{آن} سر زد بود
 ذکر آن کرد ^{آن} هست جبریل کریم
 در میانش واوی غضبان بود
 یک جانی از عتاب اندوخت
 قهر آن رفعت تا صد ساله راه
 نیت جای آب جانی آتش است
 غافل از سکران و غضبانیم ما
 سر بجز او و چون شوریدگان
 تا بدست آید سراج نورعین
 غفلش در هر طرف افتاده دید
 کرده سیر آسمان خو غائی او
 در کجا پیش تو باشد جایی من

منزل و ما و ای من بنام مرا
 من تو ای هم خور و آب سه خور
 مادرش پیش آمد و در یکشیم
 شد خیزن و میقرار از محبتش
 گفت به از من برایت رخ چشم
 پخت مادر بهر آتش حدس
 تنگ شد از خواب و وقت نماز
 گای هوا خواهم من ای دیوانه ام
 میشوی و در از کل و کلزار من
 گفت یارب لطف خود منظور و
 نیست جز تو اشتیاق کس مرا
 نایز شوقش سوخت جان وینه
 دید چون بار و گرسامان او
 والدش گفتار ها کن و منش
 پر و ه از پیش و لش برداشتند
 الغرض رو کرد و سوسنی خافت
 رفت و در مسجد قرارش بود و لب

شله

و زنه کاری نیست با و نیامرا
 و و زنتوان کرد از من خور و
 دست رحمت بر رخ و بر سر کشید
 خانه خود بر و با صد منتش
 این خدا ز بر و را ور گفت چشم
 خور و خوابی و در بودش مکنش
 شد خطابش از خدا سی بی نیاز
 خانه خواسی جدا از خانه ام
 میگذاری سایه و هوا من
 لغزشی سر ز و ز من معد و و را
 سایه بیت المقدس پس مرا
 گشت طالب جامه سوئینه را
 مادرش او بخت در و امان او
 پس پده سوئینه پیرایشش
 لائق این عالمش نگذاشتند
 اشجار و شرمسار و عذر نخواه
 با خدای خویش کارش بود و لب

لائق الوان خوان نیستم
 خوانند از تو عمل بر طبق علم
 علم درایت هر قدر کامل شود
 رشک می آید برابر جان
 زندگی باشد و مانی میکنند
 جان شان از درد و غم گاه نیست
 کرچه ای دانش کمال من تویی
 تا بنودی در سرم سودا بنود
 با من این ریخ و الم کاری شدت
 آمدی عیش من بر هم زد یک
 تو اگر چه رهنما و رهبر یک
 کرچه نالان نیستم از جور تو
 الا مان از روزگار ت ایخود
 طرفه وقتی در بر ما در گذشت
 جدا خوابیکه در غفلت بود
 کاش بیکشتی ای عهد صبی
 کاش بازان روزگار ت سیر

۳۱۰

با که و جو سازی از دودن میته
 نیست تکلیفی ترا بی سبق علم
 بیشتر خوف خدا حاصل شود
 فارغند اینها زیران و جان
 لا اله الا الله کافی میکنند
 انگ را در دیده شان با غمیت
 یک میدانم و بال من تویی
 بنیو امر و ز م غم فردا بنود
 خوف محشر ما دلم کاری شدت
 ز غم کاری بر دل و جانم زد
 در روز یک ما را می بر یک
 کار بر ما تنگ شد در و دین تو
 آه آه از گیر و دازت ایخود
 و چه عیشی که بر ما در گذشت
 اینخو شاعر یک بر دم عید بود
 همچو چه که گاه از شهر سبا
 یا ترا غم در بهارت میرسید

کافی

کاش می آمد اجل قبل از تیر
 آنچه مطلوب خدا اگر تو هست
 آنچه مارالایق است از غم و هم
 شد امانت عوض برارض و سما
 آن چهار تنها که از ما میشود
 نیت کردش در سابی حکم او
 جرجن و انس آنچه در ارض است
 باد از خود و نذار و در چمن
 خادسرا سر زبان گل اکرم است
 زانغ گمرا هست و خیز و هر سه
 در خزان گل سوکوار عشق است
 لاله داغی بر جگر سه میزند
 بگرد برار شیون و ماتم پرست

می شدم در غور کتی خود مویز
 پس گر انبار است کرچه خود کم است
 که باشد که در پاشد ز هم
 جمله زن کردند با الا که ما
 کی شود از لیر و دوش و دم و د
 و ده که میگرددیم مانی حکم او
 کردنش بر خط فرمان خداست
 اریلی از نشنبار و در چمن
 یک با او سوزار شبنم است
 تو با گاهی بخوابی بی خبر
 شور میل در بهار از عشق اوست
 بگردت از موج بر سه میزند
 کوشش هوش زاوه آدم کرست

حکایت عیسی علیه السلام با جیل صنم

حضرت عیسی که گشتی کوه و دشت
 در میانش دید که بی باد و
 از دوش و نش شیون و افغان
 از قضا یکروز بر ویسی گشت
 چون بنای عشق فرما و استوار
 کرده فرمایدی چو جان در وند

سلام روی از بعضی الامانی
 که در کتب قدسیه
 اند و در این کتاب
 هم در بعضی از این
 کتب آمده است
 و در این کتاب
 هم در بعضی از این
 کتب آمده است

در تمام قریه شور انداخته
 اندرون شک خارا آب از و
 شد بنی مستفسر از و بقایان
 اهل ده گفتند ما هستیم ما
 کس نمیداند که این آواز چیست
 گفت ییسی یا آله العالین
 لطف فرما که را گویم یا کن
 قَالَ يَا رَبِّ الْجَبَالِ الرَّاسِيَاتِ
 يَا اِلٰهَ الصَّخَاوَةِ وَالْجَاوِيَاتِ
 باز گوید بی زباز افاش کن
 در زمان از حکیم حتی لم یزل
 گفت یا ییسی چه میخواهی زمین
 چیست کاین فریاد و زاری میکنی
 گفت مینا لم بحال زار خود
 این منم بت از تنم میا خستند
 سرنگ رنگ بر سرینم
 ما قدا ضام بودم ساها

شورش یوم الفجر انداخته
 چشمنهای سما کمان بخواب از و
 کاذبین که اینجا شور است
 میرسد از کوه در گوش این صدا
 کس نشد واقف ز ما کاین از چیست
 ای بجزایر فلک غفوق زمین
 تا بگوید با من از حالش سخن
 يَا اِلٰهَ الْأَرْضِ يَا رَبَّ الشَّجَاةِ
 يَا اِلٰهَ الْبَلَادِ وَالْقَفَاةِ
 بر من این سر نه از افاش کن
 با مسیح الله ناطق حبیل
 گفت احوالت بگو حرفی بزن
 از چه در و این بقراری میکنی
 شکیم از بخت ما بنجار خود
 لبث نعم را نعم میا خستند
 کاکه رنگ راه حق باشد منم
 خلق را که دهم و هم ساها

بسکه شد پرورده باناز و نسیم
گاه چون کوه احد بارش بود
وقت ترغ جان چاه مخزون بود
گه پهنای گرم تب می آردش
آه چون ساز و بنار حامیه
جسم هوین جاو در آتش کند
سید از ننگ خاراشد مکن
استخوانهای که واری پنبه وار
گریه کن گشت ابر حال تو

سالماتو کرده باناز و نسیم
برگه گل چون دشت خارش بود
در فشار قبر حالش چون بود
گه همی جان بلب می آردش
انگه باشد یزیدش سنگ سیه
با چنان سوزش چنان سازش کند
رحمتی بر استخوان نرم کن
آه اگر سوزند فردا شان بنار
بو که رسم آرد خدا بر حال تو

روایت

گفت مردی با ابوذر غفاری
از برای خاطر مپندی بگو
گفت با هر کس که خوبی بدین
هر که اداری زیاده ان دوستتر
مرو چیران گشت و گفت ای نیکو
نفس را اداری ز عالم دوستتر
باز او را در بلامی شنیدند

کای سر و سر و از اصحاب بیکار
با من از دوا و گرم پندی بگو
ظلم هرگز بر عزیز خود مکن
ظلم به باشد بر وای پر حسنه
کیست بد یا یار خود گفتا که تو
با پسر خیم چندانت نظر
مور و خشم خدایش می یکنه

سند خان

۳۴
بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در خطای جامع البیرون
در دارالکتاب فی رشت و الطوب
در دارالکتاب فی رشت و الطوب
من ایضاً در دارالکتاب فی رشت و الطوب
از برای خاطر مپندی بگو
گفت با هر کس که خوبی بدین
هر که اداری زیاده ان دوستتر
مرو چیران گشت و گفت ای نیکو
نفس را اداری ز عالم دوستتر
باز او را در بلامی شنیدند

طعنه ناز جهنم سازیش
 ظلم بر کس نیست بر خود کرده
 نیست رحم ای دای جلال خود
 خویش را محروم زان نعمت دار
 و سستی دار و کاستان بهشت
 طول آن بیرونست از پنهانی
 چرخ بر نهارش جابی بیش نیست
 مهر و ماهش قطره اکواب است
 هیچ جا جای کف پای نیست
 زان نعیم و پذیرا که نه
 روی دل با این جهان و اریع ما
 میشو و مائل بحشر روی ما

نایب جوانی سواهی جنت است
 رغبت آن نعمت بی منت است
 سن و سلی صیت تذکار جهان
 خواہش کلث کلزار جہان
 یاد میکن از گلستان بہشت
 طوبی و حوران غلمان بہشت
 رغبت آن گلشن بنیار کن
 یاد بجزی تختہ الانہار کن

[illegible]

قصر یا قوت و زبرجد یا دکن
 حور و غلمان حمله شتاق تواند
 غافل بر فرش خواب افتاد و
 خیز و راه جنت الماوی بجو
 چند بر داری خس و خایر جهان
 این تو باین اساس کنه چن
 بند و بست زندگانی تابی که
 استراحت برارایت خوشتر است
 ترک گفانی و ز سرمد یا دکن
 کار ایشان کن که عشاق تواند
 دل بزال پیر وینا داده
 سندس و سبوق و دیبا بگو
 خط چه میابی ز مهر و آبر جهان
 الفت رخت و لباس کنه چن
 صحبت یاران فانی که
 بهشتی با ملائک خوشتر است

قصه با قوت و زبرد یاد کن
 حور و غلمان جمله شائق تواند
 غافل بر فرش خواب افتاد و
 خیز و راه جنت الماوی بجو
 چند بر داری خس و خای جهان
 انیس تو با این اساس کنه چن
 بنده و بیت زندگانی تمایب که
 استراحت بر ارا یک خوشتر است
 چیست جنت عطر لطف حق تعالی
 آب شیرین است و شیر است عمل
 ای خوشا آنکس که جنت جای است
 یکنکم انحر الحساک العقره
 آنکه میگردد ز دست حورین
 گزلالی میخورد از بلبل
 شکر نعمتای رحمن در واد
 چون شود فرمانده ملک کبیر
 یک یک نور ی تابد بر سرش
 ترک گفاتی و دزد سرید یاد کن
 کار ایشان کن که عشاق تواند
 دل بزال پیر وینا و او و
 سندس و سبزه و دیبا بگو
 خط چه میبانی ز مهر و آبر جهان
 الفت رخت و لباس که بپوش
 محبت یاران فانی و سر که
 بنشین با ملائک خوشتر است
 میرسد بویش ز راه الف سال
 مهر و خوشنودی حق لم یزل
 سایه لطف خدا و انی اوست
 یرزق الرزاق و اللهم الطیر
 کوزه و ابرق و کاشان معین ^{آناه}
 گاه جامی میکند از زنجبیل
 نو و منشور غلمان گرد او
 قاج شاهی بر سر و پابر سر
 میدرخشد زان جبین و پیکش

در مقام نور است حق تعالی

مرد بگوید که یاران چیست این
حق مگر از محرم بنواخت است
این نه نور عالم امکانی است
خادمان گویند حق زین برتر است
لغو ذات الهی نیست این
شوق و محبت دلش خون کرده است
تا لطف بر روی تو افکنده است
بهر فیض لب خدا این است
اینچو شایسته و کان راه عشق
تا زین و نیای فانی میسر وند
بهر سده شان از در حسد برین
خوف و غم کردند یکجندی کنون
که چو ایشان از جهان سطره نیست
لا تقی عت خدا را یا افتند
که بنودی و دوزخی یا نیفتند
تو را تا همان نیستی فرو و باش

اینچه نور است و ازان کیت این
از گرم برین نظر انداخت است
این شعل جلود و ربانی است
نور ذات حق این نور انور است
پرتوی از جانب حوریت این
روی و سر از خمیه بیرون کرده است
در تماشا بالاب پر خنده است
این صفا و نور از اذن است
اینچو شایسته غم جانکا و عشق
در بهشت جاودانی میسر وند
صوت طیبتم دخلوها خالدا
شتم لا خوف ولا هم یحزنون
اجر شان چون اجرت فرو و نیست
در رضایش مد عار یا فتنند
بود و اتم شغل ایشان میبختند
طالب این اجر نا محصور باش

تذیل جمیل فی التمسک بذیل رحمة الله الجلیل

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| شادماندن بر نوید فضل او | چیت نام جو سید فضل او |
| نماید از وسعت رحمت یتیم | ما که چه لائق جنت یتیم |
| رحمت یزدان وسیع و جلیل است | پیشیم با بخشش و غفران است |
| چون شود سگانه محشر بها | هست مروی اینکه در روز جزا |
| خافت از قهر آبی میرسد | بحرمی بار و سیاهی میرسد |
| زانکه رود کرد و با کس مال بد | میدهندش نامه اعمال بد |
| تا نیاید شرمش از روی آسمان | پشت آن نامه بود سوی کسان |
| منفل گردد و پیش نفس خویش | خود ز خجالت سرعید از و پیش |
| رحمت حق پرده داریش کند | که چه جوش قصه خواریش کند |
| در نه جای مهر اصلا نیست این | نتیجه از لطف یزدانیت این |

روایت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| نامه اعمال را ناطقه شود | بنده در شرک حاضر شود |
| وز امور خیر خالی یا بدش | یادش مملو از اعمال بدش |
| بر سرش هم آورد دیزان پاک | چون در آن حالت نهد دل پاک |
| گفتش در گلستان من در آن | کز نقره دم بخات این بنده |
| چیت یارب این عطای بچل | فردگو چه سوز و از من عمل |
| کز تو که چه سر بر آه خطا | آیدش از جانب ایزد ندا |

این سید الهی که در عالم
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

تقصیر و تقصیر و تقصیر
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

بیان از حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

یک وقتی دید گشت خفته بود
 تو برفت گفتی و ما مستمع
 قلذکرت اسمی و اولین السنام
 خوانده بر پهلوی خود نام من
 اجر تو بر لفظ است و بس
 سید و این سماعی اندیکه
 از برات ششوی باید چنان
 هکذا فضل الرف الغافر
 سید ای مایان در این هم
 فهو یقبل الفعل الیسیر
 نایب از رحمت مطلق باش
 پیش او ضائع نیک و دعل
 جنتی کار از اجوابند اولیا
 جنتی که رحمت رحمن پر است
 که به بخشندت تخریک زبان
 تو و لیکن خامشی و غایبی
 با خدا سودا کن و بیدل باش

لفظ الله بر زبانست رفته بود
 تجیر بودی تو دما مصلع
 کنت غفلا ناک و عینی لا تنام
 گشته مستوجب انعام من
 تو همین مقبول در کاست و بس
 کا نذران هست انتفاعی اندیکه
 کو یک لفظی و دما ملک چنان
 هکذا اصنع الو فی الشاکر
 و ابغوا من رحمة الله الکرم
 لیسمع الجوه و یعفو عن کثیر
 به کمان در حق خود با حق باش
 که چه خود یک ذره باشد بل اقل
 میکشد ایند ابرایش اصفیا
 جنتی که وصف آن قرآن پر است
 گویند آمد بدست را نکان
 حیف باشد اینقدر با کاسی
 وزیران خویش هم غافل باش

باید ای عاصی دلت باشد و ونیم
 نمی از امید پر نمی ز بیم
 تا اگر یک عاقت باشد خطا
 رو نیا بدیج نقصان و رجا
 و ربو و با تو جهانی از عمل
 همچنان خوف تو ماند بی حل
 القول فی ما یجب علی جراح الانسا من طاعتها خالقها و شکرها
 و ما تکلم به الله یوم القيمة و لشهد به علی صاحبها و ما انساق
 الیه الکلام فی التضامیف من ذکر فناء الدنیا فیها

جمله اعضای تو مملو که خد است
 قول و فعلت بی خد مالک نار و است
 حرکتی بی حکم مولا خوب نیست
 از تو غیر از بندگی مطلوب نیست
 شکر کن بر قدرت علم و عمل
 نیستی کور و کر و شل و کحل
 سینۀ را از معرفت پر نور کن
 قلب را از علم شمع طور کن
 کارها میکن اگر دل را نبست
 و زی بکینش بعد واجب است
 وقت صحت و تقاضای بکن
 و ربو و نما خوش جدا و ای بکن
 ذکر موت از بهر اجماعی قلوب
 مثل آب بندگی خوب است خوب
 و ز مواظب آنچه بر تاثیر هست
 قول اهل عصمت و بطییر هست
 هر قدر او جان شان زاده شود
 و آنچه نفس ز نیمه بالاتر است
 انتفاع بیشتر مایه شود
 و آنچه نفس ز نیمه بالاتر است
 و غط و انداز خدای اکبر است
 دل باید فکر و یداری کند
 چشم را لازم که خوبناری کند

شاه

سطح نقد و هی است بسیار من قد
 ان الکلام کان ذلک فی غیر ان التو
 و من الیوم یستحق ان یلقب فی
 احوالها فاذا اقبلت فاحمل علی النور
 و اذا ادرت فاقصر و اسع علی النور
 و شمس خواجه

محرابک چشم و نور دل نه
 آبِ عبد المطلب در جوئی تست
 شب بشویدار کم آرام گیر
 چشم عبرت بر جهان و اگر نیست
 یکطرف بزم سه و راز است
 این کی بدای و آن دیگر بخواب
 یکطرف تا بچشمه سریر و ملک مال
 این کی می آید و آن میسره و
 چشمه ای بر اهی و یکره است
 همه ما را در سخا که افکنده ایم
 خود میراث غریزان ما تلیم
 ما فو خاکیم بالاسر زمین
 روحی این صفه طرب انگیز است
 گویا لایین و کپاین برین
 ای بسا پاره های شوخ و شنگ
 خاکِ شان کرد جهان کردید و است
 ای بسا رنگین قباچی کلبه

شمع سان گریان درین محفل نه
 کعبه الاسلام در پهلوی تست
 چشم جیرانی ز زکس و ام گیر
 کلشن دنیا تماشا کرد نیست
 یکطرف شور و فغان برخاسته
 این کی بشیاء و آن دیگر خراب
 یکطرف چند استخوان پا حال
 میزد خندان و گریان میرو
 مرگ شاهی جشن شاهی و یکره است
 پاره های دل بخاک افکنده ایم
 در خیال وارث خود غافلیم
 مرده نیکوید و اجزای زمین
 پشت آن بگر که در و آینه است
 پشت و رو تصویرها و آینه
 ای بسا رخساره های لاله رنگ
 مایه کاسه گران گردیده است
 ای بسا شیرین اوه ای چیه زن

در لحد با جاسج خوابیده اند
 رخت پوشیده در بر داشتند
 چون نکر و نداه تبدیل کفن
 خاک و گل آلوده در کیسوی شان
 ز در آنجا غازه بر روی کشند
 رت غصه و فتنه گشای ضام
 رت جبهه مستین کالقمبر
 لم تحیل الطرف بانی القدر
 گوئی الحال شمس لجه
 وجهه في اللون كالسحابة

پشیر در زیر پا خوابیده اند
 جامه را اکثر منظر داشتند
 کرچه چو کالود و گشت است و کفن
 جیفه کرد و دین خوشبوی شان
 نه کی شاید بکسوی کشند
 فی خود تحت تشراف غامبر
 مخفف فی الامور بعلوه الحجر
 فرجی العین فردی اتحاد
 لول فی التفریح الشفا
 کفه کالسطح من رحا

در نسوی شان پایی میرسد
 پیش این ماهم بخاری و اشتم
 نوکلی لبس نواهی خند و رو
 یک بیک با قبر هم آغوش شد
 رفت و از دامن کان پروا نکرد
 ان هاذی الدار دار القلعة
 ان بعد العیش فیها ههنا

بزکوی شان سلامی میرسد
 کلرخی باغ و بهاری و اشتم
 نکته بخی و در بانی بندار کو
 در بهاران غنچه سان خاموش شد
 غفلت نکذیم و چشمی و انکرو
 فاجتهد و اسرع قصار السعة
 حیه فی مسها خف سها

لعلی رخت پوشای نیم از لحد
 چو روی در شان چون ماه تابان
 نگار ما که نهاند و چنان فرمان
 چون نیم که نهاند و چنان فرمان
 در شبان و چشمانی از آن بیک

مع ما عذ عن تول علی
 خلد اخذکم الدنیا فانما دار البعد
 و نزل قادی می کول از حال
 مینگن کار بیخ مسکند ازانی
 جمع الجبرین و غیره

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| پس شود موی ز قرکانش جدا | از آن خواهد ورشها دست از خدا |
| چون خدا آنرا اجازت میدهد | مهر انجینی شهادت میدهد |
| کای خدا این دگر بیان بود آ | خائف از انجام عصیان بود آ |
| یاد می آوروزین روز بدش | اشک می بارید بر حال خوش |
| خون دل میرنجت بی رومی یا | کانتیست مستقیلاً خاشیا |
| چون برایش این کواهی میرسد | رژوه عفو آتشی میرسد |
| پس آید میسکند باقت خدا | کاین بوی گشته آزاد خدا |
| همگرید کن سید و لم قربان تو | شاید این موباشد از قرکان تو |
| گازران یخ و لم شادوت کند | وز غل و زنجیر آزادوت کند |

مُسْتَجِيرًا

۱۳۵

فِي الْمَضْرَعِ وَلَا تَسْكُنُهُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ

| | |
|---|---|
| هَلْ تَرَى اللَّهَ عَبْدًا مُجْرِمًا | سَاجِدًا بِالْبَابِ يَبْكِي نَادِيًا |
| اِسْتَجِبْ يَدْعُوكَ عَبْدًا قَاتِلًا | فَاَلْجُرْمُ وَلَا ذَنْبًا سِوَاكَ |
| يَا اِلَهِي اَدْلِيلْ اِحْسِنَةً | مَسْنَةً ضُرًّا وَاعِيتَ حِلَّةً |
| بِفَقِيرٍ اَرْطَفَ شَاهِكًا | اَزْ نَظْمٍ كَمْ نَكَّرَ وَ قَدِ شَاهِدًا |
| سَيِّدِي يَا مَنْ يَرْفَعُ مَا فِي الضَّمِيرِ | تَبَّ عَلَى عَبْدٍ ضَعِيفٍ مُسْتَجِيرٍ |
| بِنَدْوَةِ اَرْبَعِ كَانِ كَمَرَاتٍ | رُوسِي وَ شِيَانِيْشِ بَرِخَاكِ وَرَت |
| جَرَمِ اَوْ رَافِتِ كَرِ اَنْدَاةَ | بِهَمْ نَدَا وَ حُزْوَ رَسْتَه وَ رَزَاةَ |

ای دست پیغمبر از اسجد و گاه
 خاک آن شاهنشاه از اسفند است
 سر بلند از سر بر این در افکند
 آنکه آمد از سر عجز و نسیان
 هست اینهم بنده ناپسیر تو
 ناله و افغان او از حد گذشت
 نیست کارش و زو شب زین ستا
 ناله شکیر و آه محکامه
 راندنش باشد بعد از رحمت
 روایل فقر می آید بدست
 انت یاکامو لاه قدر بیت
 کان مطر و داوقه ادیت
 ها ان اذ المستکیر السائل
 تو بهار بند و احسان کرده
 گنت محفوضا فصرنا سببا
 من نیکویم که ریحان توام
 تو مراد و مطلب من داوه

بنده او چه که اچه پادشاه
 افسر شایان برین خاک و دست
 و آنکه سر افکند کرد و سر بلند
 برنگرد و از دست محروم باز
 سر ز عجز افکند بر دهلیر تو
 از سر عیبان او باید گذشت
 یاد عا و یاش و یابجا
 آه از و نسیانش آه آه
 کس نکرد و نا امید از رحمت
 چیت حکمت بر فقیان خودت
 این منته بعد ما اویست
 کان مفتاة و قد اغنیته
 ها ان اذ المستقیل العائل
 مشت خاک بودم انسان کرده
 گنت فنیسیا فاعلیت سببا
 خاتم اما خار بستان توام
 تو جواب یارب من داوه

در این قافیه و غزل
 در و ده که برود بعد از این
 داوه را از غزل و غزل
 فاضل و غزل و غزل
 غزل و غزل و غزل
 غزل و غزل و غزل

چون نذا کردی تو من غافل شدم
کَلِمًا اَجْرُکُمُ کُنْتُ السَّاکِرًا
وزنت بر لحظه عیبانی رسد
کُنْتُ تَدْعُوْنِي وَکُنْتُ التَّاکِرًا
مثل تو سهم نیست غفاری وگر
کُنْتُ لِي سِرًّا وَکُنْتُ الْاَبْقَا
طاعتی اگر کرده ام احسانت
یا کَلِی از گلستان اقدس است
کابر بیج و مژده خواهان آدم
خدمت اهل نیازم یار و ده
یار و ده حریفیکه خوش آید ترا
کز شغفین خود بخشای بران
واده خواهم ساز و دوا من بده
بعد از آن کوشی بران فریاد ده
میشود جو یابی عیشی و سرستی
سینه صد چاکه سیخ خواهم ز تو
چشمم در یابار هم از تو آرزوست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلسی خدیوہ کا اہل بیاد کا نامی آرڈر
فنون قبل اثناء الصدق الی خاتمہ

سنج و نیا از دل من دور کن
 ای خداوند کریم کردگار
 فی غازی بی ریائی روزگار
 خرمین عمر عزیزم سوخت
 دست من خدای زسمان یکطرف
 هر چه فرمودی خلافتش کرده ام
 من باین زشتی که عار و حشمت
 کرده تو و دهمین نارت شدم
 در کنی لذت کشت جنت مرا
 لایق خشم و لیکن رحم آرد
 بر گناه خویش و ارم اقرار
 اینجوشا که از خطایم بگذری
 و رکنی قدم و دمی از این بپای
 سیدی من ای امانت بستی
 امان اقصیت عبدی خضع
 سیدی ما حیا ای الی بکا
 سیدی ما مقام الایم

۱۳۰

در این روزگار
 در این روزگار
 در این روزگار

علیک التوکل

وز غم دین سینه ام معده رکن
 در بساط غم غایت غیر از انکسار
 هر شبی تو به گنجه هر روز
 و ز کناه انبارها انداخت
 نامه ام پر از کلمات یکطرف
 رو بدر کا بهت کفون آورده ام
 کی بسوزاند شعله و در خشم
 فخر من باشد که در کارت شدم
 سخت باشد خجالت و حیرت مرا
 شرمسارم شرمسارم شرمسار
 ای خدایا عالم اگر داری من
 و ده چه خوش گریه بر سرم رحم آرد
 وای من وای من وای وای
 من آنکس که در این خست
 من لایم ای باب یسوع
 ایس ال الیک الشکله
 الفقیر المسیح فی المایم

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

التَّحِيُّ وَكُنْ حَيًّا وَالْمَلَكُ
الَّذِي أَعْلَنَهُ أَبُو زُرَّارٍ الدُّوْبُ

این ستم استاده در جای کیسه
داود باشد خرمن عمرش باره
در شکر خوابی ز فکرت دور ما

چون اجل فریاد زویدار شد
کرد و خو نامه ریزان سوی تو

این ستم از سوز غم بگذر خسته
این ستم از هر طرف و سوی تو

نا امید از کوی تو رفتن کجا
بایه سامان کارم پیش تست

مجاور جای قرار من تویی
زین گرفتاری رهای ده مرا

آمد از در دهالم جانم بلب
کز شوم ساکت دعا خواند بیت

کیست تا از بهر من زاری کند
کیست تا بر خاک بگذارد سر بی

الَّذِي فِي عَفْلَةٍ عَمَلِي
الَّذِي فِي وَجْهِهِ سَيِّمَاتُ الْعِيَالِ

کیش بود بر حال خود و خبرت بی
کم نیرل سهوان عن يوم التناك

وز شراب غافل محمور ماند
کار چون از کار شد بشمار شد

آمد از عصیان گریزان سوی تو
این ستم خود را بخاک انداخته

همچو سبک افتاده ام در کوی تو
فضل من از وجود انت المرحه

مرهم جان فکارم پیش تست
مرجع شست بخار من تویی

در شکتم مویهای ده مرا
ضائق حال و قد اكدى الطلب

کیست تا از بهر من خواهد گریست
عذر من در حضرت باری کند

عذر خواهد از زبان دیگر بی

عنه من انوار نورانيه
بدر دران باغی آورده

عنه فضل كرامه دارم
و حال كرامه دارم

عنه العفو كين و عفو دارم
و عفو كين و عفو دارم

کیست که بزم شبی احیا کند
وید و اش چون دید و ام گریان بو
کوید ای بورت و بخت است
صد گره اندر گره و رکار است
رحم کن بر حال رشتش ای خدا
در حرم باغ خویش بار ده
کیست تا ایسا بگوید بهر
لاجرم خود خون فانی بیکم
دست خود بر صورت و سر زخم
تاورد و دیوار فکر من کنند
بیکم آه و فغان تا این صدا
بشو و مرغ هوا فریاد من
لطف تو بر حال او اکثر بود
یکدم ای مرغ سحر با من نبال
جوش در فصل بهار ان شیرین
کر چه من در سینه دارم خارها
با من ای قمری تو هم دساز شو

در مقام خواری من جا کند
سینه اش چون سینه ام بریان بو
بنده بچاره لب بسته است
نفس شوش در سیر از آراست
رسماسو می پیش ای خدا
دو تالمید اورا بار ده
آور و پانه هر بهر زب من
توبه بانی زبانی سیم کنم
فرق بر دیوار و بر در میز زخم
بو که با من ناله و شیون کنند
چون رود و بالا به پیچد و هوا
رحمت آرد بر دل ناشاد من
طاعتش از طاعتم خوشتر بود
ناله ات دار و آثر با من نبال
نغمه ها چون بقرار ان شیرین
هست بر دامن من گلزارها
میزنم کو که تو هم آواز شو

کایچدا افضل و انعام تو کو
 کو هوای بوسیتانسته ایچدا
 داو خواهی میکنم کو ذادرس
 این منم مانند تو ای فاخته
 طوق سجاف تیرا بر کون است
 حرف زن ای طوطی شکرکن
 لقمه میخوامم از خانِ کریم
 سبزی بال و پرت بسیارست
 بمصغیران بایری غمخواریه
 میکنم افغان که شاید این بگما
 غفلت در عالم بالا افتد
 عویشان جان من و جان شما
 در کنکاران نگاه رسیخته
 بسکه خائف از عذابم ایچدا
 میسر ساختم شور و افغان بر طرف
 یا رسول الله یا خیر الو مرے
 کریمم که دم ظلم بر شرع تویم

جویبار رحمت مایم تو کو
 کو عطای را کانت ایچدا
 میکنم فریاد کو فریادرس
 غفلت کو کو زنی انداخته
 و زلف از بخیر بر پایی من است
 رحم کن بر تنگ کاسینای من
 پاره از شکستانِ کریم
 سندس خضری و ادرکار است
 دل تپانم دل تپان و دلداریه
 بگذرد و ما چسبر چرخ دو تا
 لرزه بر قبّه خضر افتد
 میسوم مرهون احسان شما
 رقی بر حال ندارم رسیخته
 در کمال اضطرابم ایچدا
 که به شرب زد کنم که بر نجف
 یا شفیع الخالق یا شفیع الخالق
 بگذرد ای صاحب خلق غلطیم

رستگاری بخش صد همچون منید
 تاروم در خلد همپای شای
 یا امیر المومنین یا شاه دین
 سکه از پا او فتادم یا امیر
 نیت شاه جز درت مارا دوری
 گرفته بر من نکاهت یا امام
 شیون جوش و خروش افکند ام
 تا کرام کاتبین رحمی کنند
 گایند بگذرد عصیانهای او
 شد برون از حد کنه کاری او
 دست مابا نوشت او آلوده شد
 یا باد توفیق خیری کن عطا
 رحمتی بر سید بیچاره کن
 زشتکارم شر مسارم ای کرام
 چون شما اگر نه اسرار من آید
 هر چه هست از خیر و شر پیش شست
 راز و اران رحم هم می آوزند

۱۵۲

بر من از رحمت نکاهی فکند
 جا کنم در زیر طوبائی شما
 یا علی ای نفس خیر المرسلین
 دستم از دست ید الله ای بکیر
 تشنه ام از کوشید خود ساعی
 کم نگردد و غوغا هست یا امام
 وزالم سرزابد و ش افکند ام
 بشنوند آه من و آهی نمند
 راحت مابر و دایا مای او
 چند نبوسیم بدکاری او
 کلک ما از پر نوشتن سوده شد
 یا قلم در کش باین جرم و خطا
 نامه اعمال زشتش پاره کن
 سوگوارم بقرارم ای کرام
 واقف از در و دل زار من آید
 آنچه کردم سر بر پیش شست
 همیشه ان غدر هم می آوزند

کفایتی بود
 در هر دو

میشو و هر روزها حوالم بر
 رحمتی بر صاحب بیای که خود
 ظاهر هم از بکه خوب افتاده است
 دوست وار و هر که می بیند مرا
 از بطونم هیچ کس آگاه نیست
 من که خود در پیش خویشم ناپسند
 محرم در چشم اغیار آدم
 عالم ای کاش دشمن داشته
 رخصتم در سیر گذارش بدی
 چون تو انم گشت درستان
 سروران بر خاک کویش نیستند
 دل ازین خواری پساختم نکند
 من کجا و حیدر ایوانش کجا
 یاد ایا سکه کیدل بود و ام
 لب بچرخ نام تو تذکاری نیست
 ناگهان این نفسک افاده ام
 که و شیطان یحیی بر نیست

میدهم هر دم شمارا در دست
 یک دعائی از زبان پاک خود
 الفتن من در قلوب افتاده است
 دین محال میداد از خود مرا
 کس از ان واقف بچراستد نیست
 کی ترا خواهم شد ای مولی پسند
 در کجا و یاد خود خوار آدم
 او کجا و مهربان داشته
 یکشتم جازیر و یوارش بیست
 شکها دار و ز من زندان او
 بر سر از کرد و ریش افش نیستند
 کلبه کویش استخوانم نشکن
 شمع سان میوزم از بزمش جدا
 سوئی محراب تو مائل بود و ام
 دل باین و آن سروکاری نیست
 کرده از ورگاه تو آه آرد ام
 ساخت مشغولم بدنیای و نیست

آمد و کبیر باد و داد و رفت
حالی پیش تو تنها مانده ام
بایں بر دی دست در تو غم فرو
ای بسا چون من که آید زیده
فضل را بر عدل غالب کرده
سید می یابانی الیت المحرم
دام و در او در حریمت جاوید
این منم چون طائر سیاره
چشم پر محراب تو بکشاده ام
از زنان محنت سر امرویده ام
نفس من در بند آزار هست
ای منم ساز ز ره لطف و کرم
نگد کالج تو گر چه عالی هست
کرده جاور کوی تو زانغ و غن
پیش ازینا لطف با من داشتی
روزگاری شد بر در شادایم
کایم دل می یافتم بچون دل

داد طاعت مرا باد و رفت
زیر اسباب خطا مانده ام
گر نیشد ما نفس لا تقنطوا
عنو در جای غضب و زبده
رحم را بر خویش واجب کرده
یا ملاذ الضعیف المستتر
وز شکار و صید آنها کار است
بی پر پی از ایشان آواره
بر کنای منزلت افتاده ام
نادیده غم را بدست گرفته ام
دیدم در جرم بعین سم و شمشیت
در پناهم گیر چون صید حرم
که بود اذن تو جایم غایت
وای من که نبود آنجا جای من
بر سرم از مهر دامن داشتی
هر چه من میجو ختم میدادیم
غم نیکو دیدم پیرامون دل

گاه و مسازن گویان میشدم
 یکدستی از سر کردار من
 حایا که خود حسد اعم کرده
 بار آن لطاف روز شب گجاست
 چون و دشمن و طال از خاطرت
 بشو میدانی چه حالت میکشم
 بر دل زارم نگاهی از تو نیست
 بکد دیدی فعل نازباز من
 از چه تسکین دل مخزون کنم
 وای بر من آه از شوخی سخت
 کینتی اهلک من قبل الشب
 و هر خالی ماندی از من کاشکی
 کرد کار از برای ذات خود
 از پی عذر و عای بوالبشر
 از برای صبر اتوب علیل
 به رجوش سینه خیر الوریه
 از پی چشم تر شاه نجف

با تو گاهی راز گویان میشدم
 صرف میکردی گرم در کار من
 پس نظر و رجز مهانم کرده
 آن عطای دبدبم یارب گجاست
 بر من آید رحم بار دیگر
 روز کاری در بطالت میکشم
 رحم بر فریاد و آهی از تو نیست
 خوش نمی آید ترا آواز من
 در چنین حالت چسازم چون کنم
 آسمان و روز زمین سخت سخت
 حیث کم ادرا الثواب العقا
 ماورم بودی شدن کاشکی
 از پی عذر و عای ذات خود
 از برای گریه های بوالبشر
 از پی آه جهان نوز خلیل
 از پی آغاس پایی مصطفی
 از پی خون بر شاه نجف

چشم

نه

این کلام را از زبان مولی که در شب
 در سجده و در حال غم و اندوه
 در وقت خواب و در حال بیداری
 در هر حال و در هر وقت
 در هر حال و در هر وقت
 در هر حال و در هر وقت

بهرینج و محنت بنت رسول
از پنی خلق و لا ویز حسن
از برای تشنه های کربلا
از پنی فریاد و طبع ال کرام
از برای انیک زین العابدین
از پنی شوقی طلبکاران تو
کز سر جرم و خطایم بگذری
رحم کن و قیام با شوم تا توان
چو ازین دنیا فانی بگذرم
چون بیاید نوبت اعمال من
نفس من چون جانب مدفن رود
چون بیدار نه جسم در سنا که
و که با خاکم سپارند و روند
و دستم بادل بریان روند
ایمیدار بر تربت من ریخته
چون در انجا نوبت رحمت رسد
خاک چون مدنی تن زانو مرا

از برای در و بازوی تنولی
از برای خلق و نیر حسن
از پنی گلگون بستی کربلا
از برای عنیت آل کرام
بهر خون ناحق شایان دین
از برای سوزیمیلان تو
بر دل بیچاره ام رحم آور
رحم کن بر من دم ترشح روان
تو ز جرم بگذر از برای کرم
تو بشوی نامه اعمال من
باید آندم فصل تو با من رود
تو بر آید کرم بلای خاک
در لحد تنها گذارند و روند
دشمنان هم غالب گردان شوند
رحمتی بر تربت من ریخته
از تو میاید اگر رحمت رسد
رحمتی باید و کربا رسی ترا

شق شود گور من از آواز صوته
 بخجی نرسد یوم الحسرة
 فارغ از بهر حساب ماشویه
 نیست معلوم شقیم یا عید
 یا برای و در حشم پرورده
 رازم ارافشا کنی ستار کیمت
 شادمان کن ای خدا آنجا مرا
 و انما نشاد و محزون ماند ام
 و انم آخرین رات را که حیت
 و الله یاکل فی شدید هارسل
 آنچنان غم را تحمل مشکل است
 از حرات گشته احوالم خراب
 آه آه از جزایر متبه تو
 تاب و وزخ چون بود یارب
 چون کشم بر گردن خود بار غل
 شد و خواهد شد حیث ^{مصطفی}
 شادمان خواهد شد ایس رحیم

سید و ارالی قورقوس خان
حکیم امیر افغان و قورقوس خان
مستغنی علی مستغنی خان
محمد سید غلامی کبیر
مستغنی میرزا دودار
مستغنی خان و دیگر
دولتی خاں و دیگر
دیوانه گریست

کتبه معتقد و رسته فخر

106

شادمان خواهد شد ایمن رحیم
 شادمان خواهد شد ایمن رحیم
 شادمان خواهد شد ایمن رحیم

شادی دشمن بود در هیچ دوست
یک سر در از بهر دشمن خوب نیست
و این دور بخت ایضا از بهر دوست
بایستی و بد عطاها کرد و نه
که بسوزد مومنی با کافران
این ناز من بر تو یارب حجت است
هر که در بخت آبی میسبند
چون نشو و در پیش میت بایستی من
اولی یاکرب من ناکر الحرق
اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ
آه از آن آتش که سوزد سینه ما
در نرم و تیکه جاد اوی مرا
نیمه ام بر باشد از عظم و وتر
کار پرواز آن ارواح و تو ب
در چنان جای که تنگ و مابود
فی در آنجا فکر و رانی داشتیم
تو ولی ما من نگاه می داشتی

[illegible]

چون هوای این جهان شد در سرم
 خون به بوی سیاه از بهر من
 سیری در سبزه گیسو زمان از تو
 باب را سودا می من سرفستاد
 در شکم نه ماه بارم می کشید
 سالها آرام در جانم نه بود
 احترت حاجات کجاست حاجت
 گاه خوابانندی در آغوش خودم
 حنة ذات العيون الجارية
 حاف ذاك العهد بالعيشة
 جفا وقتی خوشی جان پروری
 مانده ام با بجمه در بطن و کنار
 بعد آن ذلت غنیمت ساختی
 بعد ازین سبای و گر باشد لحد
 در رحم تو غم تو بامن یار بود
 از شکم عریان و گریان آدم
 لیک آندم بود بامن ماورم

ساختی زیب کنایه رسا درم
 شد سفید و طیب شیرین لبن
 ثوت قوت بهر جسم و جان از تو
 الفت من در دل ماورفتاد
 بعد زاون در کنارم می کشید
 خواب را رایی بزرگانش نبود
 هجرتی دبت فداهاک محمّد
 گاه برسد اشت بر دوش خودم
 او غراس ذو قطف ذائنة
 کان فی کلّ یوم مرعیة
 نه غم مگر نه خوف مشرب
 از غم خود فارغ و با غمکار
 بوده ام با چیز و چیزم ساختی
 از رحم تو یکتا باشد لحد
 در لحد هم بایدم غمخوار بود
 هم بدینسان سده کشم از خاک هم
 و نذرین دم کس نباشد بر سرم

بالتيفالطفه لا يوصف

مسک با طفت تو عا دمی بود اہم

مسک شام و صبح خوانان توام

سازش من با عقابت شکل است

سنگ از عمری گداز کوئی تو ام

وای گرو در حشر مانی مهرا

سَبَّانِ فَضِيْلَتِهِ لَا يَشْفَعُ

اَهْلُ الْحَاثِيَةِ سَيَفْزَعُ

مَنْ أَنَا فَقِيرٌ أَنَا

من کیم سرگزشتہ آوارہ

ایکذا آخر کا لم، رسمتے

نی عمل جو ماہر احسان توام

توشہ در بہمان سہرا سرون کہ چہ

سرکہ روسوئی کر کے آوریہ

کریه ای دل، تو خطا کرده

مازنا مارا کہ درکش اوہست

حشمت راجف خدا دارم مستور

وَهُوَ مِنْ أَمْرِ بِنَفْسِي أَعْرِفْ

کامران ما عیش و شادی بودم

چشم رخاک معانیان تو اقم

دوری مر از خاست شکست

برکھیا مر و تھو ال سو ستوام

کست خوانان که غنچوانی مرا

مِنْ رَأْسِهَا حَتَّى مِنْ دَعَائِي بِسْمِ

أه للمسكين ما ذا يصنع

مستكر. مستكرام نادام

بکرم اور ماموری محارہ

تاکم از غم منامد رستم

پیشانی و رو و کمر و پهلوی و تن و پا

نامہ خیر و برکت

سید محمد علی

کتابخانه

二、

انہوں نے کہا کہ انہوں نے

六

وهو معنى قولهم زلزال
فقلت على الأثر
الخشية والظلمة تسليماً
على الزلزال فجاء
إذا كان العود على الأثر

حکایت

بود به کاری در پسران
 که بقاسوی بنودش جزریان
 قهر با یکدیگر کفن
 تیشه با سیر و پاشی خویشتن
 زنده بود اما دل او مرده بود
 مرده همچون زنده زو آرزو بود
 در شام دل ز رحمت بودند شست
 مرد و آسایش ز دست او داشت
 خانه غیبت خراب از دست او
 مرد کار از افتد خواب دست او
 اهل مدفن خوفناک از جور او
 محشری در زیر خاک از جور او
 داد و خواهان بکسیان چند زو
 خاشاکان فریاد میکردند زو
 در جوارش بود مردی با خبر
 واقف از حال سیاهش سرسبز
 ناگه آن همسایه اش بیار شد
 یکدیگر در عیش از کفن در کار شد
 ساخت میکن گنده دخی از تراش
 که دتد مرد و قسم خوش قماش
 گفت این بر دار و ز او خوش گیر
 آنچه آخر گیریش از پیش گیر
 رفت و او بستاند ز دست سفر
 و ز طمع برخواست اینهم پشت سر
 رفت و با خود گفت ستر راه پیوست
 زو تیر بر قبر او بالائی خاک
 حال او از آنچه داد آگاه نیست
 کای عزیز آخر وفاداری کجاست
 بعد از مر و ز تو فدای بود
 آمد از گوش صدای در و ناگه
 دوستی همسایگی یار می کجاست
 از برایت هم چنین جانی بود

چون صدای مرد و اش آمد بکوش
 بعد روزی چند بر برفت و
 یا و کرد از نسبت و هنگامه اش
 از عمل خدیش قهر آنجا نیافت
 وارث خود را طلب نمود پیش
 چون بر نذر عالم غایب مرا
 پدر تو خاکم بدر یا سر و بیست
 گفت مرد سوخت وارث پیکش
 محی اموات خلق جدا و
 مجتمع چونند همه اجساد ای او
 مجرم بیچاره بر پایستاد
 شد خطاب او را زور کار و حسد
 ای ز عصیان خرمی انداخته
 بر خیزد آتش چراغ فروخته
 از چو و آب آن رماد انداخته
 گفت میکنی انجید او ندید عظیم
 زان سبب نمی ز خود گل ساختم
 آمد از پیوستی آن خجسته و بهوش
 فکر روز محشرش در سرفت او
 دید از حسرت بسجده ای نامه اش
 خانه ایمان خود ویران یافت
 گفت ای مریم رسان جان من
 باید از آتش بوزا بیست مرا
 بر هوا یک نیمه دیگر و بیست
 و او بر آب و هوا خاکسترش
 گرد کرد و از بر و بجزش آن رماد
 کرد باز از حرف کن احمای او
 سرنگون در پیش آقا ایستاد
 سیه وادی عمر بر باد و هوا
 وی تمام آتش خود سوخته
 باز که بهر چه خود را سوخته
 لایحه خاک خود بیا و انداخته
 شد دلم از وشت قدرت و تویم
 نیمه دیگر ببا و انداختم

خویش را پیش از چشمم سوختم
گویند از دست تو بگریم چشم
خاک بر من و زمار و آب با دفت
بهت بر جانت ای وای من
باز گشتم زنده ای خاکم بس
تا چه فرمائی خدایا حاضر
قصه جانم ز بر جانانه خواند
آمد ایرحم و باریدن گرفت
رو کار خود که بخشیدم ترا
و دوست باد بر بستم عاصیا
خانه اسلام ویران کرده
جان بد و ز شعله ماتم بسوز
نیمه بر آو حسرت بر زن
كَانَ لِي حَقُّهُم لَوْلَا لَوْ
از کلام شان سخن وز دیده
انچه بداری آزار و میکنی
و نیز در دهر و در
نقلم تشکر علی الاثم

۱۲
 علم برکت یافتگی عالی در کمال
 و در حق ایشان سلامی را که از این عالمی بود
 و در حق ایشان سلامی را که از این عالمی بود

کتابخانه و موزه اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سکه های بنگاه های نسبت به سکه
ایران از دایره های برهمنی است
و سکه های بنگاه های برهمنی است

با کفخواری نمدان بشکنی
با خط تو میم او بالریا
از تو امید عمل دار نشان
ناصوابی گریه و چشمی بپوش
که خطای رفت تو چینی بکن
سبزه گر و ند پس تشنجه چیت
نام ایش از آب نیکی یاد کن

زله برداری و خوان بر سینه
تزعج العظم الریم البلیا
عفو فرما که خطا کرد نشان
در توانی در حکم اصلاح کوش
در همه زشتی تنبیهی بکن
چیت این تمیید و این تفریحیت
وز و عمار و اح شازا شاو کن

فی الاستیناس بالندراس

شب من از آشفگیهای دماغ
کفتش اسی سونس شبهای من
ای چو کلهای بهار اسند و خسته
ای ز سوز جان خود بریان شده
هر دو میسوزیم هر دو ای چراغ
از بقای خویش فانی می شویم
با تو و میسازیم و پیراییم ما
تو ولی شب یکیش از دل شمر
تا اگر هست ز روغن شعل

داشتم قال و مقالی با چراغ
گرده داغ دل شیدا ای من
وی چو مرغان تران جان خسته
در لباس عاریت عیان شده
نبتی داریم سبزه ای چراغ
خود و بال زندگانی می شویم
هر دو میسوزیم و میسازیم ما
من همیوزم چه شام و چه صبح
سوزش شمع نیست از پیه دل

شربت سحر است بدین شربت
 می کشم آه و کسی سحر نیست
 چون چراغ این کفکوار اگر دگرش
 من چو تو شبها میوزم عبث
 گاه قندیل رونق و سحر دم
 شام از من چون سحر یوسف است
 لا ترے اگلا بصرے کا ترے
 گاه در بزم گهی در مدسم
 نیست چون این محبت روشن تر
 تو بگو حاجت روائی کیستی
 سوختی اما نداری روشنی
 پنهان کن سید چراغ خوشی را
 کار کن ماکر و خود را سوختی
 گرچه کسی بخش در محفل نسیم
 چون دخی بنودت در پوشش

جویبارم چشم و گلش و امن است
 بر سر یا مخموری جز دو نیست
 گفت زین آتش زبانه خورش
 روزها خود را نیز وزم عبث
 گاه باشی و گهی با سو بدم
 کرناشم چشم بیا که رهبت
 رهبرم چون خضر هر گم گشته را
 در مات و زندکی مونس ستم
 چیست لاف همسری با من ترا
 عکس را در همسایگی کیستی
 پس چنان و ساز و دمانای منی
 تا کی سوزی دماغ خویش را
 چون چراغ صبح بیجا سوختی
 وز خود و از انجمن بیرون بیا
 دم مرن از ما و من خاموش شد

فیما يتعلق بالكلام من المحاسن والملاح

شد کلید قفس بر نکل زبان
 شد خفیه و تر جان دل زبان

وہنسوم اللہ تعالیٰ کا کہنا ہے کہ ہر کلام میں اس الہی
والا لفظ خدا تعالیٰ کے بعض اوصاف بیان کیے گئے ہیں
یاد رہے کہ یہاں سے غیر الہیہ کے الفاظ ہیں اگر کون
قاریان کو یہ کہنا ہے کہ اللہ اور ملا و ملازمت میں
ملا جاتا ہے تو ان کا قول نہ ہو جو ملا و ملازمت میں
انفسم غاذا و کما مراد اللہ تعالیٰ علی محمود
اللہ تعالیٰ کے نام میں اللہ تعالیٰ کا ہر نام
قال تعالیٰ اللہ تعالیٰ قدس سرہ اللہ تعالیٰ
فی الجہنم اللہ تعالیٰ تصدیق با تعظیم اللہ تعالیٰ
لایکمل الاول و الاولیٰ فی
شے فان فی اللہ تعالیٰ فی اللہ تعالیٰ

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في الكلام عذبا
 وشر في الكلام عذبا
 وشر في الكلام عذبا

الحمد لله الذي جعل في الكلام عذبا
 وشر في الكلام عذبا
 وشر في الكلام عذبا

دوست ترا عیب چوئی تاسی بکے
 دوست ترا از کرم سبک کن
 عالمی کرد دوست باشد اندکیت
 هست که زخم شناسد از امر سیب
 میشود نقصان و ایرین از زبان
 از بنی چندین روایت میکنی
 لفظ را ناکرده از معنی جدا
 اینجا تمیست هست بر زبان که
 لا تقبل الا اذا قل ودل
 قول تو ثبت است در دیوان تو
 شرم کن گاین گفته بانی نیک به
 ناقصی و لا فایساجار بنی
 چندینی در پی بنی شلینه
 کم که بکشتار مقدار سخن
 کل ایست تبدیه فیسر
 چون خدای خود که اسرار خویش
 ترک باید کرد گفتار فضول

تذخوی تلخ کوئی تاسی بکے
 دشمنان را با سدا و در کن
 بس بود دشمن اگر چه خود کمیت
 نیت افکار زباز امر سیب
 نقطه فوق زبانت و زبان
 هیچک زانها روایت میکنی
 میدی فتوای احکام خدا
 اینجا جرات هست فضل الله فک
 و آنچه کوئی کن بران خود هم عمل
 میشود پر گوشت تا وان تو
 پیش روی کرد کارت سیر و نه
 با چنین پستی مکن بالارسیه
 شمع سان آتش زبانی تاسی بکے
 بشکند مکرار بازار سخن
 تمام آن اخبارت شخصاً بفسر
 پس چه خواهی از جمیع مایه خویش
 حرف باید زد و علی قدر القول

فان الله جازيهم بما كانوا يعملون
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا

والمقام هم ما في الكلام
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا
 وقلنا يا ايها الذين آمنوا

دوست ترا عیب چوئی تاسی بکے
 دوست ترا از کرم سبک کن
 عالمی کرد دوست باشد اندکیت

تذخوی تلخ کوئی تاسی بکے
 دشمنان را با سدا و در کن
 بس بود دشمن اگر چه خود کمیت

کوشِ مایعِ راز و ابنِ دُخراش
 در تکلمِ ذکرِ میباید ترا
 گفت نعمانِ کر سخن باشد چو سیم
 بی سخن شد سخن یار من است
 و زبانی که ستمِ خاموشی ماست
 در سخنش فکرِ میباید ترا
 پس خموشی را حکما و اندر حکیم
 منتِ فیضِ مابر گردن است
 بعد ازین یک سخن را شکم
 قدر این در مدنی را شکم
 خاتمه در تصلف و تخلص شاعرانه و شکا اهل زمانه

خاموشی ایدل نموده ساری تایک
 در قری بانکِ مجاری تایک
 کس دریا بخیزد با غم فیت جیف
 محرم راز نه غم فیت جیف

تتمیل

پیش شاهی بود بازی تیر و
 داشت چون فرکانِ جوانِ جنگلی
 ناصح کار نکار خونِ شکار
 دامنش منقار در مرغِ هوا
 هر پیش خاصیتِ خویزد داشت
 شاه ماو داشت از الفت نگاه
 روز قصار و زنی دستِ پرید
 رفت مالاثر ز عتقانی تلک
 شیل شوقِ عاشقِ شوریده مهر
 شهری خوشترک چون بر کمالی
 نیت نعل لبِ میگونِ یار
 چون خدکِ سمنه و دسینه ما
 چون گاه شمعِ تیغِ تیر و شمشیر
 آشنانش بود چشمِ پادشاه
 رفت و چون عتقانش کس نید
 ریخت مرغ و هم برها سر بسر

شاه

شاه را خن و طاعلی دست داد
 چرخ و قمار اوله ای که در زال
 گفت زین و شش ضرر خواهد رسید
 و آنه خور و ن شکل از منقار است
 بود و در تیار او بسیار ریش
 از شمار اندازیش خطی نه برد
 هر که پیش قدر شناسان بود
 بند و هم نسبت باین ویر کهن
 کرد با من و دیش و دشمنی
 خوب شد دنیا پر و با تم حکمت
 سگد با این چنگل و این پنجه ام
 هر که در صورت بگو خواهد منت
 بلع ایشام و هزار غم نشان
 خوش بنایین بر او خواهی مرا
 بگو که در حال حسرت زائی خود
 با که حال زار خود حسالی کنم
 قَوْلُ الْإِنْسَانُ عَيْنِي يَا كَيْفَا

او بدست پیرزالی اوفتاد
 وید چون بیرون از جد اعدال
 هر دو را باید بمقرا سیغ برید
 طول ملک مانع رفقا را است
 کشته شد حیوان ز زخم کاریش
 خود ز دستش باز چون بکسیرد
 آخر کارش بدین عنوان بود
 مثل آن باز هم بدست پیرزن
 بر و از من طاقت صید افکنی
 لیک وین گرفت از دستم بدست
 و اما از دست یاران رنج ام
 دوست اما بمعنی دشمنست
 نه بر باشد در مذاقم شهیدشان
 از برای شمع بد باشد هوا
 کوش خود دارم بر افغانها نمی
 کو انیس تا دلی خالی کنم
 لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِسَوَاءٍ عِنْدِي

معنای این بیت که در دست پیرزن
 و قال شیخ علی التلعف بالخرن
 جان کعبه بنیم چه حیوان بود و بدست

با کمال نازکی و آب و زنگ
 و او از نا قدر و اینهای شان
 غیرت صحبت لوح مینه ام
 نکته با و ارم فم و هوش کو
 و امینی کوتا که بر بار یه کم
 در فشانم گریا بم ساحلی
 پیش نادان خواندن تریل بیج
 کویر انبوه و ن تینه حسیت
 سید مادر جهان و لشک ماند
 خاطر چون غنچه او داند
 حال او چون حال ساغشته بود
 بیکر و نا آشنا در خلق زیست
 نیت نو میدی مرا با این همه
 بعدین معنی رسی خواهد گریست
 این شکایت نیت از اهل زمان
 چرخ دایم دشمن دین بوده است
 گروش کرد و نیت بر جور و جفا

شاه

محفیم چون بفره در زیر سنگ
 آه او را بر ما اینهای شان
 رونی بیند و در تینه ام
 دستا نهایت با گوش کو
 کوتا شای که گلکاریه کم
 گنج بخشم گریا یه ساحلی
 مروه و لرا صور اسرافیل بیج
 کا و چرا و ادن لوز نیه حسیت
 فرزش چون سبز زیر رنگ ماند
 برگ و بارش بر کسی پیدانش
 بنم زد و یارب او سرشته بود
 سب و شخصی کس ندانش کسیت
 می سرایم این سخن باز مرز
 گر نگویید کس کی خواهد گریست
 بر همین نجات وضع آمان
 ما و تش ما بود دست این بوده است
 شد عصای پیری او آور تا

کار مار و گر و پچپید و اند
 زیر چرخ از عیش نامی میسپد و بس
 در حسی گز بو ری اینجائی المل
 در طب پیوسته میماند امیر
 و این اگر هم خواهش زر سکیند
 دیده شد خوب بد و شادی و غم
 بر جدیدی کهنه گشت و مستدل
 که چه پس و شوار باشد ز ندیگه
 چرخ اگر خوبست در عدا نیست
 شکوه از گردون گردان ناز و آ
 کیت گردون تا جفا کاری کند
 هَبْ لَنَا اللَّهُمَّ صَبْرًا مِنْ لَدُنْكَ
 سیدانان بهای خور و ده
 بعد از آن این من و سلوی سحرش
 همان و حلوا مکد شیطان بی بعد
 اهل دین را میمان آورد و ام
 از دادم کلشن دین تازه شد

ناخن تدبیر مارا چیده اند
 در برایش صبح و شامی است بس
 باز می آمد غنی بعد از اجل
 رشک دارد وقت مردن بر فقیر
 وقت مرگش دور از سر سکیند
 آرزوی غیت بر سیر عدم
 غیت باقی تازه الا اجل
 یکدوم در کار باشد ز ندیگه
 سازشی با گردشش ناچار است
 کانه آید بر سر مار از خداست
 عکس حکم حضرت باری کند
 مَا لَنَا مِنْ مَشْتَكِيٍّ إِلَّا إِلَيْكَ
 نعمت الوان شاهی خور و ده
 لذت مان جو مارا بکشد
 من و سلوی فکر یزدانی بود
 من سلوی ز آسمان آورده ام
 بر مدار شرع انور غار ز شد

۱۴۹

مله دینی مانی بدین کلام من لعل الایمان
 و البصام و انوفی ان تان فحاکه و انوفی الایمان
 البصام و انوفی ان تان فحاکه و انوفی الایمان
 بخلاف الن و السوی غالی جفتی و انوفی الایمان
 من الا و صفت الحور و ده و الن و انوفی الایمان

سر در چشم یقین کلمه کشید
 کرمی ساخت با من خاطر مکرده زدم
 میکنم احیائی اموات از دستم
 طائران مدره از غم کهن
 حامد ام تصویر حیرانی کشید
 دعوت ارباب ایمان میکنم
 فی فی این جمله خطا باشد خطا
 این جوابات طوایف نیست
 من کجا و مانع طوایف کجا
 نظم و دریا و نظم شبنم است
 بویا با بسند همیشه چیست
 در فن شعرم ز کس ادا نیست
 یک بر خوان فیکری مستمند
 تو نظر بر غرور و سالیتم کن
 نقطه من شکر معانی را بین
 چند شعری بر ذاق صوفیان
 که چه دین ملت شان خوش است

۱۴۹

و همه برابر و بی دین کلمه کشید
 از بوی طعنه آهسته آرام
 میدم هم تصویر سراقیل از دستم
 کوشها دارند بر آوازه من
 شانه در زلف پریشان کشید
 مورم و کار سلیمان میکنم
 از من این دعوی کجا باشد روا
 قابل اصحاب تقوی نیست نیست
 من کجا و فهم مغایرش کجا
 هست این گنگول و آن جام جم است
 نسبت ذرات با خورشید چیست
 کلامی استوارانیا و نیست
 هست نان جو بر کاف پیچند
 بین میان پیرانه کفتم هر سخن
 در صدف و در نهانی پیران
 بر طریق شیخ آه در میان
 بعض جا گفته آنها خوش است

از نیکوای دقت

در آسوف میشو و شیرین کلام
در نه بالیشان اندازم ^{مطهر}

گفته من سر بسر صدق و صفا
این کلام صوفیان بشوم نیست
مشک های زخم خویشم از قلم
ناله های چند موزون کرده ام
مصرعی بخون دل مسطور نیست
دوست داری سوز و درو ^{سوز}
ان فی هذا هدی للهدی
چون کلام سر بسر تمام بود

زانکه باشد در گنه لذت نام
خو تر از شمع بود و فزاید
مقتبس از قول آل مصطفی
مثنوی مولوی دوم نیست
شد سیاه این نامه از دو دو
بر ورقها جدول خون کرده ام
گریبان رنگین نماید و نیست
حفظ کن به نظرم عباس
سید الاقوال قول السید
سال تارخش بخار غم بود

السلام الاثم

بقلم رشحه از جسر الم بخت
در سوادش اثری در او
غشش میزدان بخت من
چشمم از م که بگوید غفرانه

تا بشویند بان نامه اعمال من
یا نشانیست روز من و احوال من
یا سر اغیبت اشک و غم من
هر که دارد نظر و فکر در احوال من

عارفان که نشوم طالب مهر و کرم
چو بیت از مثل شما و خورامثال من

م ۱۴

صفت نامج کتاب بن و سول

| صفی | سطر | غلط | صحیح | صفی | سطر | غلط | صحیح |
|-----|-----|-----------------------|-----------------------|-----|-----|--------------|--------------|
| ۲ | ۲ | وَدِكْتُمْ | وَدِكْتُمْ | ۱۸ | ۱ | يَقْطَعُ | يَقْطَعُ |
| ۳۳ | ۳۳ | بَانْشَارِ بَانْشَادِ | بَانْشَارِ بَانْشَادِ | ۳۸ | ۳۸ | اِعْرَاضِ | اِعْرَاضِ |
| ۳ | ۳ | بَاوُودِ | بَاوُودِ | ۱۲ | ۱۲ | خُونِ | دِيرِه |
| ۵۰ | ۵۰ | خَلِيَا خَلِيَا | خَلِيَا خَلِيَا | ۱۸ | ۱۵ | اَشْكِ | اَشْكِ |
| | | اَيْضَ اَيْضَ | هَذَالِوَا هَذَالِوَا | ۱۹ | ۱۲ | گَرْتِه | گَرْتِه |
| ۵ | ۵ | بَزَن | بَزَن | ۲۱ | ۹ | فَرْدَاوِه | فَرْدَاوِه |
| ۹ | ۹ | يَكِيَا | يَكِيَا | ۲۱ | ۱۵ | نَهْغِ | نَهْغِ |
| ۶ | ۶ | اَنْحَى | اَنْحَى | ۲۱ | ۱۴ | كَالْفُطَةِ | كَالْفُطَةِ |
| ۱۱ | ۱۱ | لَا نَ | لَا نَ | ۲۲ | ۲ | دِرْ عَلِم | دِرْ عَلِم |
| ۶ | ۶ | سَبُوحِي | سَبُوحِي | ۲۲ | ۸ | عَالِي | عَالِي |
| | | اَيْضَ اَيْضَ | مَنُورِ | ۲۲ | ۱۰ | اِسْفَارِ | اِسْفَارِ |
| ۴ | ۴ | كُشِدْ | كُشِدْ | ۲۲ | ۱۵ | حَسِيْنِ | حَسِيْنِ |
| ۷ | ۷ | اِنَاكَرْدِ | اِنَاكَرْدِ | ۲۵ | ۱۵ | اَلَا | اَلَا |
| ۱۰ | ۱۰ | جَبَدِ | جَبَدِ | ۲۶ | ۷ | دِرْ كَزَارِ | دِرْ كَزَارِ |
| ۷ | ۷ | رَعْفَانِي | رَعْفَانِي | ۲۷ | ۶ | تَقِي | تَقِي |
| ۱۰ | ۱۰ | رَبِرِ | رَبِرِ | ۲۹ | ۲ | جَا | جَا |
| ۱۰ | ۱۰ | اَسَنَه | اَسَنَه | ۳۳ | ۱۳ | اَيْتِه | اَيْتِه |
| ۱۱ | ۱۱ | رَخْسَارِ | رَخْسَارِ | ۳۴ | ۷ | دَايِمِ | دَايِمِ |
| ۱۰ | ۱۰ | الصَّاقِيَا | الصَّاقِيَا | ۳۵ | ۱۴ | پَادِشَاهِي | پَادِشَاهِي |
| ۱۱ | ۱۱ | لَمَعْنَةُ | لَمَعْنَةُ | ۳۵ | ۱۵ | مَانْدَرْدِ | مَانْدَرْدِ |
| ۱۲ | ۱۲ | يَلْعَثُ | يَلْعَثُ | ۳۷ | ۱ | خِيَرِيَكِه | خِيَرِيَكِه |
| ۱۴ | ۱۴ | اَزْدَشْمِنِ | اَزْدَشْمِنِ | ۳۷ | ۵ | اَوْدِنِ | اَوْدِنِ |
| ۱۵ | ۱۵ | مَقَاسَا | مَقَاسَا | ۳۷ | ۹ | كَامِ | كَامِ |
| ۱۶ | ۱۶ | اَنْدَرْدِ | اَنْدَرْدِ | ۳۷ | ۱۴ | مَغْدُورِ | مَغْدُورِ |

| | | | | | |
|-------|-------|-------|-------|-------|-------|
| صغی | صغی | صغی | صغی | صغی | صغی |
| ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ |
| اخذ | اخذ | اخذ | اخذ | اخذ | اخذ |
| ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ |
| زانش | زانش | زانش | زانش | زانش | زانش |
| ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ |
| قدعفا | قدعفا | قدعفا | قدعفا | قدعفا | قدعفا |
| صغی | صغی | صغی | صغی | صغی | صغی |
| ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ |
| خشم | خشم | خشم | خشم | خشم | خشم |
| ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ |
| فاشد | فاشد | فاشد | فاشد | فاشد | فاشد |
| ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ |
| هذالک | هذالک | هذالک | هذالک | هذالک | هذالک |
| ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ |
| آینه | آینه | آینه | آینه | آینه | آینه |
| ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ |
| گردود | گردود | گردود | گردود | گردود | گردود |
| ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ |
| پیش | پیش | پیش | پیش | پیش | پیش |
| ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ |
| مجل | مجل | مجل | مجل | مجل | مجل |
| ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ |
| گیر | گیر | گیر | گیر | گیر | گیر |
| ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ |
| مطربا | مطربا | مطربا | مطربا | مطربا | مطربا |
| ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ |
| قرد | قرد | قرد | قرد | قرد | قرد |
| ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ |
| تنی | تنی | تنی | تنی | تنی | تنی |
| ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ |
| کاین | کاین | کاین | کاین | کاین | کاین |
| ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ |
| رفتی | رفتی | رفتی | رفتی | رفتی | رفتی |
| ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ |
| اچر | اچر | اچر | اچر | اچر | اچر |
| ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ |
| تنالو | تنالو | تنالو | تنالو | تنالو | تنالو |
| ۳۲ | ۳۲ | ۳۲ | ۳۲ | ۳۲ | ۳۲ |
| ثانه | ثانه | ثانه | ثانه | ثانه | ثانه |
| ۳۳ | ۳۳ | ۳۳ | ۳۳ | ۳۳ | ۳۳ |
| لطف | لطف | لطف | لطف | لطف | لطف |
| ۳۴ | ۳۴ | ۳۴ | ۳۴ | ۳۴ | ۳۴ |
| گر | گر | گر | گر | گر | گر |
| ۳۵ | ۳۵ | ۳۵ | ۳۵ | ۳۵ | ۳۵ |
| خلق | خلق | خلق | خلق | خلق | خلق |
| ۳۶ | ۳۶ | ۳۶ | ۳۶ | ۳۶ | ۳۶ |
| برم | برم | برم | برم | برم | برم |
| ۳۷ | ۳۷ | ۳۷ | ۳۷ | ۳۷ | ۳۷ |
| من | من | من | من | من | من |

| | | | |
|----------------------|------|----------------------|--------------|
| صفحہ سطر غلط | صحیح | صفحہ سطر غلط | صحیح |
| ایضا ۱۲ عبارات غلط | ۱۳۹ | ۸ الرفہ الرف | صفحہ سطر غلط |
| ۲۱۱۰ وحدت وحدت | ۱۴۲ | ۱۰ قائم قائم | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۳ عارف عارف | ۱۴۵ | ۱۲ عبد اللہ عبد اللہ | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۸ مدثر مدثر | ۱۴۶ | ۱۵ محفوظ محفوظ | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۱۱ جان جان | ۱۴۷ | ۷ الناقرا الناقرا | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۱۳ وغیاث وغیاث | ۱۴۸ | ۱۷ الاثم الاثم | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۱۶ باوصف باوصف | ۱۵۱ | ۵ وخط وخط | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ۶ روالکا روالکا | ۱۵۲ | ۱۴ بودہ بودہ | صفحہ سطر غلط |
| ایضا ایضا شقیا شقیا | ۱۵۴ | ۱۰ بیاد بیاد | صفحہ سطر غلط |
| ۱۲۱ ۵ بنجن بنجن | ۱۵۵ | ۱۱ حث حث | صفحہ سطر غلط |
| ۱۳۱۲۲ صلوہ صلوہ | | والعقار العقار | صفحہ سطر غلط |
| ۵۱۴۷ باغبا باغبا | | | صفحہ سطر غلط |
| ۱۳۱۴۸ یاروکر یاروکر | ۱۵۶ | ۴ طفل طفل | صفحہ سطر غلط |
| ۱۳۱۴۹ اتمان اتمان | ایضا | ۷ رحم رحم | صفحہ سطر غلط |
| ۱۲ ۱۳ نیتم نیتم | ایضا | ۱۱ فضل فضل | صفحہ سطر غلط |
| ۱۵۱۴۲ بنجن بنجن | ۱۵۸ | ۱۰ الاما الاما | صفحہ سطر غلط |
| ۱۱۳۶ لبسی لبسی | ۱۵۹ | ۹ حث حث | صفحہ سطر غلط |
| ۱۳۸ ۸ ظہر ظہر | ۱۵۹ | ۱۰ حث حث | صفحہ سطر غلط |
| صفحہ سطر غلط صحیح | ۱۶۰ | ۱ لا یوصف لا یوصف | صفحہ سطر غلط |
| ۱۳۸ ۱۰ چشم چشم | ۱۶۲ | ۱۰ حرف حرف | صفحہ سطر غلط |
| ۱۴۸ ۱۵ مقدر مقدر | ۱۶۳ | ۱۰ واوت واوت | صفحہ سطر غلط |
| ۱۴۹ ۳ کنت کنت | ۱۶۵ | ۱ سرد سرد | صفحہ سطر غلط |
| ایضا | | ایضا روغست روغست | صفحہ سطر غلط |
| ۱۶۸۱ | | ۷ درقری درقری | صفحہ سطر غلط |
| ۱۶۸ | | ۱۱ شیر شیر | صفحہ سطر غلط |

CALL No. { ۱۹۱۵۵۱ (P) } ACC. No. ۱۳۴۳
 AUTHOR خوشنتری، سید عباس
 TITLE مثنوی من و سلوی

Acc. No. ۱۳۴۳ (P)
 Class No. ۱۹۱۵۵۱ Book No. ۴۲۳
 Author خوشنتری، سید عباس
 Title مثنوی من و سلوی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue |
|----------------|------------|----------------|-------|
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

